

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228715

UNIVERSAL
LIBRARY

الحمد لله رب العالمين

تحقيق اللغات

اسم به معروف

سعيد اللغات

من تاليف جناب مولانا شيخ محمد سعيد صاحب رئيس مزاویر

در مطبع آگره اخبار باہتمام خواجہ صدیق حسین شند

ALL RIGHT RESERVED

بسم الله الرحمن الرحيم

آتون زبیکه دختران را تعلیم خواندن دهد و آتو بغیر نون خطاست از رشیدی
آخشیگ بیایه مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً
با اعتبار ضدیت بمعنی یکے از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است
از جهات گیری و مدار در رشیدی و برهان و در سراج اللمعات نوشته که
آخشیگ اصل است آخشیج مبدل آتست نه معبر آن -

بالت محذوره و فتح خا بر معجزه که بوسه ضمه دارد و او معدوله و سکون
نون بمعنی او ستاد و معلم و باضم غا نیز آمده و کسانیکه بالت غیر محذوره و
سکون خا و فتح و او خوانند غلط است -

آخوند

آدم

و تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روسته زمین اے از خاک وی
زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود درین صورت
از ادمت ما خود است و ادمت باضم بمعنی گندم است و آدم بمعنی شتر پیید
و آهوسه پیید که بر شپش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و
شرح نصاب چه اول از تفسیر جلالین و بعضی محققین نوشته اند که
لفظ آدم را که اسم ابوالبشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح
نباشد چه اگر لفظ آدم عجمی است و ادیم و ادمت عربی است پس اشتقاق

لفظ معجمه از عربی صورت نمی شود سعدی فرماید **ه**

بلند آسمان پیش قدرت نخل و تو خسلوق آدم هنوز آب و گل

بفتح زایر معجمه لضم آن غلط است چرا که مخفف از ایدن است از کشف

از ردن

هر دو لضم زایر معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب زرقه بود باضافت

از زرقه و ازرقه

بیانی زرقه لضم و تشدید قاف در عربی معنی دانه و آب است که طائر از گلو

بر آورده در دهن بچه نواز دود و ائیکه بشیر یاد در دهن طفل ریزند

پس بجهت تحفیف یا را حذف کردند چنانچه در آخر که در اصل آن بحر بود

وقاف را مخفف کرده اند و گاهی به شباع ضمه را و او نیز پیدا

کنند و مجازاً بلحاظ علامه مشابعت قلت بر غذا و قلیل اطلاق

باشد و بذال معجمه و لفظ اول را بفتح آن خواندن خطاست غیاث

نعمت خان عالمی گوید **ه** آبی شان گشته زیاران و سیل

راه بر آرزو قه اهل عبور و در هر نسخ بذال معجمه نوشته از غلطی

کاتبان است

آستر

ضد ابره بدون مد خطاست از کشف و چنانچه سعدی فرماید **ه**

شبنم که فرمان دهنه و اگر قباداشته هر دور و آستر

آستیان

خانه که مرغان سازند بر آستیان و همین شهر است و معنی خانه

عنکبوت نیز آمده سلیم گوید **ه** در میان جنون چون آستیان عنکبوت

تارهاست و دامنم سپید از نوک خارها -

آفتاب

معروف و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار سازند از کشف و غیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است بخلایق منتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجاز است و قیاس ماهتاب بر آفتاب خطاست -

آقا

معنی خداوند از مدار و صاحب بچار عجم نوشته که این لفظ را چون بر شتم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از شتم موخر آید تحقیر باشد و این لفظ ترکیب است -

آمدن آمده هر دو بفتح میم است و کسانی که آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست بجهانگیری و برهان حافظ فرماید **ایکبه سلسله زلف دراز آمده** فرصت باد که بیگانه نواز آمده -

ابابیل

معنی گروه های مرغان جمع ابابله که کبکسرول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان است و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات نچینه از مرغان آشیانه سازد و خطاست آنرا بر عربی خطاف بهضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن سمیع نرسیده از کشف و آداب الفضل و در شیدی و صاحب غیاث گوید که چون

طائر مذکور کرده کرده شده اکثر پروازی نمایندگان این مناسبت طائر
مذکور را بایمل میگفته باشند شاید که درست باشد.

اجته

بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جتنی غلطی است چرا که این جمع
جسین است و جمع جنی جنه است بالکسر نون مشد در مزیل الا غلاطو
منتخب.

اچی

بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیب از لطافت و
انچه در بعض نسخ باین معنی اخمی بخارج ترجمه نوشته اند از غلطی
کاتبان است - غیاث -

اختیالی

بالکسر حمله نگیزی ظاهر ایای تختانی در آخر زاید است از عالم سلامتی
و فضولی چرا که قتیال خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد
و این نوعی از تفریس است - غیاث -

احدی

بفتح تین منصب داری باشد از انواع منصب داران و این از عهد
اکبر بادشاه است از چراغ هدایت و در بحار عجم نوشته که
جماعه حایان تنها منصب ذات دارند و سوار پیاده متعینه سرکار
با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از لشکر بادشاه برای اجرای
حکم بر او تسلط نمی شود و بعض مردم که احدی به سکون ها گویند
یعنی نیست محسن تا بشر گویند **و** سرور راه سخن با قدغن از نابلد است

الف شمع به پیش قدش خوش احسبست -

اخوان

بالکس بمعنی برادران این جمع را نخست که در اصل اخی بود و از یک
در واحد محبت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عم و ذکر دین
بر وزن فعلان بالکسست چنانکه غزلان و صروان و بجنان
جمع غزال و صر و قماج پس کسانی که اخوان را با الفتح خوانند
خطاست از غیاث -

ادبا

بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و این
جمع ادیب است کسانی که سکون دال خوانند خطاست از غیاث
لفتح اول و سکون دال که سرعین در فتح تحتانی جمع دعاست
و یاء تحتانی را مشدد خواندن خطاست از غیاث اللغات -

ادویه

بلفتح و جیم موقوف بر وزن نقش بند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی
صاحب مرتبه و گرمی قدر و عز و بر بضم جیم خواندن خطاست از
برهان و مدار و موند و کشف و جهانگیری سروری -

ارجمند

لفتح اول و سکون راء مطلقه و فتح فوقانی و جیم دکاف هر دو عربی
معنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته -

اربع

بالکسر لفظ عربی است بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن و فارسیان
بر تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات -

ارسال

ارابه

بالفتح و موحده بر وزن قرابه معنی گردون که از چوب سازند و بران
 بار کشند از بران و صاحب بخار عجم نوشته که ارا به بالف و بای موحده
 و عرابه بعین موحده و بای موحده هر دو غلط است آنچه به تحقیق پیوسته
 صحیح عراوه بعین موحده دال موحده است صاحب غیاث گوید که چون در
 بران و همانگیری غروده لفتح غین معجوه دال موحده معنی گردون چوبی
 نوشته است باین دلیل غسراوه صحیح باشد لفتح غین معجمه مزید
 علیه غروده مذکور و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول
 بران که اهل لسان است دریافت می شود که ارا به معنی گردون لفظ
 علییه است -

اراضی

جمع ارض چنانکه اهای جمع اهل و لیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بر وزن
 فعالی نیز می آید استفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم
 همین ثابت مگر بعضی اهل لغت مثل ابن حاج و غیره انکار دارند و در
 قاموس نوشته که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاس -

ارنی

لفتح اول و کسر رای موحده و کسر نون معنی بنام را و این شایسته
 بقصه حضرت موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت
 موسی علیه السلام ای پروردگار من بنام را دیدار خود تا به بنیم سوی تو
 قال لمن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمه ارنی

مرکب است از لفظ اردن و نون و قایه و یای تمکلم دارد اصل ارنی بود در
 وزن اکرم امر از باب فعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل داوند و همزه
 را از جهت التقای ساکنین و بار از جهت وقف که در آخر امر می باشد
 حذف کردند باقی ماند چون نون و قایه و یای تمکلم با مقرون گشت
 ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مملکه نیز آمده چنانچه در
 مخزن اسرار مولوی نظامی گفته بیت موسی ازین جا می دید
 دست پیشینه بکه پایه ارنی شکست به سالکای یزدی گوید
 مرغ ارنی گوز شوق من ترانی می پرد پیش موسی خا رخا وادی همین گشت
 بافتح بمعنی مابزرگ جسته و این جمع از در نیست بلکه اثر در لفظ مفرد است
 از بریان در شهیدی سعدی فرماید هر کس که به حل نخواهد مرد
 تو مرد در دهان از در را -

از در را

از دیاد بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول برل از
 تا به فوقانی است -

از دیاد

رفق بفتح اول و سکون زار بمجمه که مقدم است بر اسم مملکه بمعنی نیلگون و
 کبود و بمعنی آب صاف و سیکه سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی
 یا زردی باشد از صراح و منتخب شرح نصاب در رای مملکه قبل از زار
 بمجمه نوشتن خطاست شعر مشهور چشم ازرق موسی میگون زنگار

رفق

انجمن کس با کسی نیکی نکرد.

از دو حام بکسر اول و سکون ز اسع مجمره و کسر دال محله و حاسه طای معنی انبوه کردن و انبوه از منتخب از صراح بز اسع فارسی و بای هموز غلط است چنانکه شت گرفته و این ما خود از زحم است که بمعنی انبوه باشد چون در باب فتعال بردند نامی فتعال بدل شد چرا که فاکلمه را بمعجمه واقع شده است -

بالکسر برینه شدن و بالفتح و قمتا از کسر و منتخب -

از زمان بفتح تین است نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل و همچنین ابدی نیز بفتح تین است از کشف -

از لی

استغفار خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازا بکل ادب عمده و خدمت را گذاشتن آنچه گویند که غلمان از کار خود استغفار داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استغفار کرد لیکن اگر آن کا عذر را مجازا استغفار گویند که در آن کلمات استغفار قوم باشند و ادن هم درست باشد **اسلوب** باضم بمعنی ضعیف و طرز و گونه و روش از منتخب و برمان و صراح و کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب -

اسلام بکسر ز باب فتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجردان سلم است که

بفتح تین باشد یعنی گردن نهادن ظاهر چون بودن سنگ
بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن است بمعنی مزید مجاز است از
معنی مجرد و کسانیکه استیلام بر یاد ت یا تے تخمائی خوانند غلط
از کسر -

بضم بمعنی پیش و ادوات از منتخب و بحر الجواهر و کسر و صراح و لفتح - غلط
لفج اول و کسر و اد جمع سوال است و لفتح و اد خطاست از غیاث -
لفج جمع الجمع اسم است چه اسمی جمع چهار است و هاء جمع اسم است و
اسامی بalf محدوده نوشتن یا ثاے مثلثه نگاشتن یا بalf و نو
جمع کرده ساسیان گفتن این هر سه وجه محض غلط است از چهار بحر کشف
و مدار -

اسوه
اسوله
اسامی

بفتح و عین ممله مفتوح و ثاے مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته
که ثااے مثلثه غلط است و بای موحده صحیح نام طاعے که عباس
دوسر د اداد است که آن در طلع خود را از اشعث گذرانیده و دوس
لفج و ال نام قبیلہ در یمن از مصطلحات -

اشعث

الانعمت خان عالمی بباے موحده آورده ۵ تو بعباس دوس
برده نسب به او است دیدان معده شعب -

لفج اول و کشرین معجم و تشدید عین ممله مفتوح جمع شعاع و کسانیکه

شعاع

به سکون نشین خوانند خطاست غیاث -

اشرفی بسکون نشین معجزه و فتح ز اسرعه عمل در دست زرد این منسوب است

باشرف که بادشاهیه بود سکه زر بوزن ده ماشه بزنان در و ان یافت

از شرح دیوان خاقانی و کسانی که بفتح نشین و سکون را خوانند غلط

محض است نعمت خان عالمی گوید **ع** چیت عنقار و پیه

کبریت احمر شرفی که کمیانو کردند یک هفته پیش بولحسن -

اشکبوس بادل مفتوح شبانی زده و کاف مفتوح و با **م** مضموم و د و مجهول نام

سباز کشانی که بعد دافریاب آمده بود و در شتم بزخم تیر اورا کشت و

فردوسی گوید **پ** پیاده مرزبان فرستاد طوس که تا اسپ

بتانم از اشکبوس - این است عبارت جهاگیری بتلخیص صاحب

مصطلحات و بهار عجم که بالکسر ضبط کرده اند از غلط صاحب کشف اللغات

و شعر تاثیر نیز از کسر اشکبوس یا دارد چنانکه بر ذهن سلیم مخفی نیست

شعر محسن تاثیر **ا** از اشکبوس گرفته تاثیر غم خور که بر شتم است

عشق تو فیروز جنگ تره الا صاحب غیاث هم بمطابق مصطلحات

بالکسر ضبط کرده است -

اصمعی بفتح اول و ثالث یک از تابعین با هر لغات **ع** منسوب بجد خود

که اصمعی نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب اصلی نوع

از لغت عرب و آن لغتست که در اصل موضوع است چون
عماد -

اطروش بضم اول و سوم و او معروف و شین معجمه یعنی که که هندی بھرا
گویند از شروح و نصاب -

اقدار بالفتح و دال مطلقه مفتوح بمعنی برادر زاده و خواهر زاده از کشف و
سروری و مدار و بران و شیرینی نوشته که صحیح آنست که برادر
پدر را گویند که عبرتی عم ناسند -

افسادن بضم نه لفتح چنانکه مشهور شده از بران و سومند مدار و کشف و نر
بمعنی خسلوق شدن و این ظاهر آنجا است مولوی جامی فرماید
بدان پاکان که ایشان زاده من بدین پاکیزگی افزاده ام من -

اقربا بکسر راء مطلقه جمع قریب که بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض
مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کمالا یعنی علی صاحب
علم التصریف -

اقليم بالکسر و آن هفتین حصه است از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد
و هر حصه طولانیست که کثیر مشرق دارد و سرد و دیگر مغرب و سرد و هر اقليم
نسب به یکی از سبعة سیاره است و در بعض کتب همای هفت
اقليم و مناسبست هر یک به سیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ

محمد لاد صاحب مؤلف فضل نوشته است هندوستان چل
و چین بمشتری و ترکستان بمرنج و خراسان یعنی ایران شمس و
ماوراءالنهر یعنی توران برزهره و روم ببطارد و پنج بقمر منسوب است
و اطلاق هم قلیم بر این ملک هاس مذکور مخالف قرارداد حکما
و لفظ قلیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر ثابت شده است و بفتح
غلط است -

اُتش

بضمین اینجا از پیش امر اطعام به نوکران و هندو طعام پس مانده
از مدار این لفظ ترکی است گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش
بزیادت و او نویسد مگر خواندن آن و او خطاست - غیاث -

الحال

بفتح بمعنی اکنون مرکب است از الف و لام عمد و کلمه حال بعضی از مردم
که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض است - غیاث

الفیه شلفیه

کتاب است که حکیم براه تقویت باه با دشا به شتل بزرگال
عجیبه باع ترتیب داده بود از نسخه مفت قلیم معلوم شد

در لغت ستان می آید الفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدگال
را شلف گویند سوزنی عیش تو باد در کس آن کنده پیر شلف

انوری در جو گوید ۵ جلی چندی بوده اند حرفی به الفیه شلفیه
تبار و نسب شعر همه در آرد و سیر بزرگ دست بر کس

زنان که من بربغب اما باید دانست که قوسی شقیقه نام مادر نسبه
گوید پس بمعنی فرج صحیح نباشد

البه

بالفتح و یا س تحتانی نیز مفتوح بمعنی سر و بن بالکسر چنانکه
مشهورست غلطست از فزمل الا غلط و سحر الجواهر و در شرح و
نصاب و کنز البه لفتح بمعنی دنبه گو سپید گوشت سیرن حیوان
رند و او باش که اقیل و بخاطر می رسد ظاهر جمع لوطی است که از عالم

الوط

رند که جمع رندست و این قسم جمع موافق عسر و فارسی زبانان
عربی دان می آرند چراغ هدایت صاحب بهار عم گوید که درین نام
چه در رند عسر و الفا کلمه است پس صلی بود و همزه الوط از حرف صلی
نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گویم در لفظ تحریف شده
و صحیح لوط بر وزن سقوط بر قیاس مینود که جمع هندست -

الهی

این لفظ مرکب است از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف
یای تنکلم پس بمعنی مجموع اله من است و در بعضی محل یای این
لفظ مکرم بر اسم نیست نیز مضموم می شود چنانکه درین عبارت
که حکم الهی انجمن بود و کسانی که این یار از نفس کلمه اند خطا است
و الهی نام یکی ازقسام ثلاثه حکمت نیز است و قسام ثلاثه حکمت است
ریاضی و طبیعی و الهی پس الهیست که بحث کرده شود در آن از اموریکه

بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوے ماده و آن معرفت
 اله تعالی است و مقربان حضرت را که بفرمان او سباب دیگر موجودات
 شده اند چون عقول و نفوس و حکام و فعال ایشان غیاث لغات
 مولوی جامی **ع** الی غنچه امید بخش **ع** گلے زر و ضیاء دیدنجا
 بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر منتخب عجب از بعض
 مردم بے لغات که بسکون سیم خوانند -

اقرار

احسانی

بالضم و تشدید سیم کسوزام دستر البوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت
 علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه
 وسلم باشند از سهارا الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسیرمخص
 فارسی است و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند
 محض غلط است -

امانی

لفج اول و کسرنون و تشدید تحتانی بمعنی آرزو و مرادها این جمع است
 که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا به تخفیف یاد است
 غلط است اگر فارسیان معمول خود تخفیف یا خوانند از کسرنون و دارو
 منتخب و لفظ امانی به تخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است
 و هم منسوب بامانت بحذف تا س فوقانی -

بالکسر تا س فوقانی نیز کسوره که نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن

انتهای

و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بجزار و عجم و بعض
مردم که بمعنی پر و ملو گویند غلط است -

انوشیت

بضم تین بزیادت یا سه تحتانی غلط است بمعنی زن شدن و ادا
بودن و انوشیت بدون یا سه تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر
جعلیت چرا که رجل هم جا درست و انشی مشتق است از اناوش
لیکن چون انوشیت نام در کلام ثقات واقع شده استعالمش
جایز باشد چنانکه عرفی گوید **ه** مایه نشه انوشیت بهانه
در بطن باد را نندازد -

انمودن ج باضم هم مضموم و ذال معجم مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسیان

گامی مجاز بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب
قاموس نمودن ج بدون الف و ففتح نون معرب نموده نوشته است
و انمودن را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی کتب
معتبره دیگر معلوم شده که انمودن بزیادت الف صحیح است چرا که تبه
صاحب مفتاح در علم عربی زیاده از تبه صاحب قاموس
و هر دو شارح مفتاح انمودن را که بالف است صواب دانسته
معرب نموده گفته اند معرب نموده بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت
نمیکند که معرب نموده باشد چه دال محله در تعریب بذال معرب

بدل نه شود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شد صیغه مفعول است
نه ماضی و نمونه مخفف نموده است -

انتظار

چیز را بچشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و
کردن متعل و انتظاری بزیادت یا بصدوری خطاست مگر
نزد بعضی فارسیان جائز غیاث - ظهوری گوید **ه** هر دل ز تو
شک ریز جیستر چون گوشه چشم انتظاری -

انعام بالکتاب بود شدن و صاحب مزمل لا غلاط نوشته که این لفظ غلط
است چرا که باب نفعال مختص بعلماج و تاثیرست مگر استعمال آن
بسیار است -

انگاشتتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط
است از جهانگیری و لغت بابا -

انگشت بر کنایه از هستند عای سخن حاجی قدسی گوید **ه** ناز شک زبان را
لبه دن اثر هست ازان **ه** قدسی انگشت ز بند برب پیمانه خویش - و
صاحب بجا عجم این را بمعنی منع کردن از سخن گفتن آورده و **سند**
ذکر کرده ظاهر از ضد است -

اولی تر

لفظ تر محض زیادت بمعنی بهتر لفظ تر بر **ه** مبالغه نیست چرا که
اولی صیغه تنم تفضیل است حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین

ترکیب کلمه اول بدینچیز مستعمل می شود از چهار عجم و نور الله در
شرح گلستان نوشته که چون معنی تفصیلی از لفظ اولی
استفاد است کلمه تر محض زائد چون در کلام قدما کثیرا استعمال
اصلاح نمی توان کرد چنانچه سعدی فرماید **س** سخاوت بھر
حال اولی تر است **س** سخاوت کند هر که نیک اختر است -

ایس قرنی بضم اول و فتح داو و قاف را س همله همد و مفتوح نام دلی کا
منسوب بقرن مکہ قرن لغتچین نام بید است در ملک یمن از قاسم
و منتخب و صراح و سکون را خواندن غلط است -

ایستنی

بضم اول و سکون ثانی و فتح با س هجده و ما فوقانی و یا
مجهول بمعنی ساز و دیراق و این لفظ در حقیقت ایست است بدون
یا ترخمانی بمعنی ساز و دیراق چون در انشایا واقع شده است لهذا
در پنجاب رعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر بودن بی غلط
کاتبان است که بجای کسره موصوف یا نوشته است یا آنکه
برای تعظیم باشد یعنی ساز و دیراق بزرگ و بیار -

ایالت

ایزاد

بالکسر سیاست و نگارداشتن و لفتح غلط از منتخب و کشف و کسر -
معنی زیاده غلط است چرا که درین جا بودن یا ترخمانی بمقابل
را س فعل و جبهه ندارد چرا که اصل این احوست مکرزاده بحسب

قیاس صحیح باشد .

ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و بین هکاین بدل زای
مجموعه است از بریان -

ایسان بالفتح گوشه عالم مابین شرق و شمال ظاهر این لفظ هندیت
نیات لغات -

ایم بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی پیوده و بالکسر مخفف این همه از رشیدی
و کشف و بریان و در بجا رخم بمعنی اینکه هم اشارت است بقرب و محبت
نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشبیه میم لفظ غز
جمع اسم و آنچه در کواغذا را ضعی و املاک نویسند که ایمه داران برگشته
ندان غلط است و بجای آن ایمه داران صحیح است چه یکسر تخانی
و فتح میم در ترکی خوراک و در زمین را گویند و ایمه بالکسر لغت و یا تخانی
غیر مشروط از فتح تیمم هم با معنی آید و این نفس است بجهت ترک است

باب کاعری

بار خدا آنکه همه کس را بار دهد درین بر غیر خدا اطلاق ندارد و اما بر باد شاه نیز
اطلاق کنند مجالدین علی قوسی نوشته که بار خدا یا ایزد جل و علا
و بمعنی خداوند نیز آید ازین جهت جائز است که صفت مخلوق نیز

بادگیر

شود - و اله هر وی در صفت محدود گوید **پشت** ملک
 آصف جم قدر عنایت انوار به آنکه بر کل جهان بعد خداست
 بکاف فارسی در یچه در روزی که براس باد در خانه سازند
 بناری آن را غره گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر هست
 و زیدن باد داشته باشد نیز مجدالدین علی قوسی نوشته
 شقای رباعی بنی توب بریده گیری عجبه است و دندان
 گرز را نفیری عجبه است و از چهار طرف تیز در و پیچیده
 از بکر سبیل بادگیر عجبه است و همارا باد رو گویند
 طغرا غیر از قفس که هر طرف دارد هزاران باد رو میتوان
 شمردن خوش هوا سخنان در بسته را اما باید دانست که غره
 یعنی در یچه چنانکه در عوام شهر گرفته اصلش از لغت یافته میشود
 در لغت معنی بالا خانه است در قاموس گفته لغره لغرم لعلیه
 و از آنجا سیم نیز چنین معلوم می شود پس غره معنی بادگیر گفتن
 غلط خواهد بود و معنی ثانی البته درست باشد.

بادگیر

فتح منیر چهارم که با سه موره است نام طبرستان که بقران
 خسرو پدید بود و در فن نویسی هارت عظیم داشت و این
 مرکب است از بار که معنی دخل و خصص است و به الفتح معنی خداوند

و دارند چون پرویز اورا حکم دخول مجلس مجمع اوقات داده بود
 لهذا یابین لقب لقب گردید از رشیدی و کشف و بریان و صنایع
 بریان نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در
 رشیدی نوشته که ضمه خطاست -

باور

لفج و اوست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ
 کردن و افتادن و داشتن مستعمل از بریان و بکار عجم -

بازیگوش

بکاف فارسی بمعنی شوخ و سنگ و طفیل که گوش بر آواز بازی ^ن ^{طیلس}

دیگر در این لفظ بکاف عربی خطاست از بریان و چهار غایت
 و چهار شربت شعر یک از شعر اسبایران ^و بازی دیگر بود
 آن طفل بازیگوش را چون بر دق و می براند از سرین هوش را

باد فروش

خوشامد گو دلاف زن و در هندوستان لقب قومست که
 آن را بجاها گویند و آن را باد خوان نیز نامند و همین صحیح است

بابل

بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم باغی فصیح از موند و
 بریان و در مصطلحات نوشته که نام شهر بیت از عراق و در انجا

چاهست که هاروت و ماروت در آن معذب اند قال عزوجل
 ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند
 و شعر اہم آورده تلموری گوید بیت درد کن آن چشم پیر میشود

بان خواه ساحران بابل است - سلیم گوید بیت در عشق
ایمل از سحر و فسون ایمن مباش خانه مهر و موی این صحرای
چاه بابل است - بناے قافیه مهر و دغزل بر ضرب است -

بان

نام درختیت و نام خوشبوے و مشک بید را نیز گویند از زبان
و تحقیق این است که بان درختیت نازک و خوشنما که از تخم آن رزق
گیرند بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت ملک و بزرگوار
و در هندوستان نباشد و آنچه بعضی نوشته اند که بان معنی درخت
سبحنه است و بعضی گویند که درخت بکائنات هر دو غلط است از تنجیب
و خیابان و در فاری معنی رنگ و بمبئی دارند آید چون
فیلبان و در هندی بان چیز است که مبارک است و کرده بهر دانش
بر فوج مخالف اندازند و آن شکل هوایی باشد که تشبازی
معروف است ظاهر نامش آگن بان است چه بان در هندی تیر
را گویند و آگن معنی آتش -

باستان معنی قدیم و گذشته و معنی کنه این لفظ را بساے فارسی

خواندن خطاست از رشیدی و کشف و بران و جهانگیری

بازرگان بفتح زاء معجم معنی سوداگر این تخفیف بازرگان است و

مرکب باشد از لفظ بازر که معروف است و از لفظ گان که برائے

بیات آید پس بمعنی بازارگان کسے کہ لایق بازار باشد و آن
 سوداگرست و کسانیکه بضم زار خوانند خطاست از کشف مبرها
 و در بھار عجم نوشته کہ بازارگان جمع بازاره کہ به ہائے نسبت
 بمعنی کسیکہ در بازار نشیند و بازارگان بفتح زای بمعنی مخفف
 بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مزرگان و دزدان
 کہ جمع مژده و دزدست بمعنی مفردست عمل سے شود و بمعنی سواگر
 مجازست -

بارغ نظر باغیت در کرمان نہ در صفایان از اہالی ایران تحقیق شدہ
 واعظ گوید ۵ تا عکس گل روے تو در چشم تراست ۵
 و اماں پر از خون شدہ بارغ نظر تراست -

بارغ کوچک و کسانیکہ بضم یچہ گویند خطاست از کشف -
 بالمشافہہ بضم میم در فتح فا و فتح ہا و بعد ہا سے دیگر کہ بدل از تراست بمعنی
 بار و بر و سخن گفتن و کسانیکہ فارا کمسور خوانند یاد را خراب ہا
 می نویسند و یک ہامی خوانند خطاست لایق آن بود کہ این لفظ
 را در باب میم می نوشتیم لیکن بنا بر صلیحہ در اینجا نوشته شدہ
 بفتح سوحہ اول و سکون ثانی و عین معجمہ بمعنی طوطی و حسن
 ثانی را با سے فارسی نیز نوشته اند از برہاں -

بچاق

بکسر باء موحده و جمیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کاردار
لغات ترکی که بغایت معتبرست و بعضی بچاق بنون نوشته اند
و در اصطلاحات هم باء موحده و تشدید جمیم فارسی آمده -

بچشک

بکسرتین باء موحده و جمیم فارسی و سکون شین معجمه کاف
عربی بمعنی طبیب از بریان و رشیدی و بهانگیری و در
فرنگ نورالین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشت و مدار
بضم تین بکسر اول صحت -

بجول

بضم تین با و جمیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان و تنالنگ
و پانصد و بازی قمار که از استخوان مے سازند از بریان و
مدار بر وزن ملول و در رشیدی بفتح تین و این لفظ ترکیست
و در لغات ترکی که بغایت معتبرست بضم باء موحده و جمیم
دوا و معدله غیر مفوظ واقع شده و همچنین صحت -

بجیر

بفتح اول و کسرتانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام رب
که در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته
ایمان آورده بود -

بجل

بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطایف و مدار و
در بهار عجم بمعنی معاف آمده و صاحب غیاث گوید چون در

فارسی حائے حطی نیامده ظاهر بحمل لفظ عربی باشد حال
 آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب غیره
 اما بحمل هیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل سهل بوده باشد
 بفتح اول و کسر هاء هوز صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده و مراد
 گذاشته شده و مجازا بمعنی معاف و سهل مأخوذ از سهل بفتح
 که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن به مراد کما فی الصراح
 و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلیم
 بحائے حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل سهل بکسرتین باشد صیغه امر
 از لمیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محال بمعنی هم مفعول واقع میشود
 چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی هم مفعول استعمال میگردد پس
 بجهت تقدیر بهاء هوز درست باشد مگر آنکه بودن حائے حطی
 بابدال باشد چنانکه در خیر و حال که در اصل میزد و ال بوده لیکن
 این قسم دعوی ابدال خالی از صغنه نمی نماید و می تواند که
 بحمل بغضتین و تشدید لام بمعنی بجلال شدن چه بآه موحده
 مفتوحه بر آه ظرفیت یحیت باشد بقاعده فارسی وصل
 بافتح و تشدید لام مصدر چنانکه در منتخب سردری که شارح
 گاستان است بعربی همین توجیه آخر اختیار نموده -

بنخرد

در لسان شعرا رفته و در مدار بالکسر معنی هوشیار و در بران نیز
بالکسر معنی دانا و هوشیار سعدی فرماید **اگر یار**
اندک زلل داندم : بنا بخردی شهره گرداندم -

بدنی

بفحشین منسوب بدن و سکون دال غلط و بهمین طور فحشین است
عربی حبشی و مکین و همگی و غلطی -

برکت

لفتح اول و ثانی و ثالث معنی بالیدن و افزودن شدن زکا ہے
سکون نیز آید چنانچه قدسی گوید **چنان** ضرب شمشیر
دستی نشانده که در خرمن عمر برکت نماند - و تافنی در معرمان گوید
بیت چو افتاد بر آفتابش عبور : شد از برکتش چشمه یای نور
از بھار عجم و آنچه در عوام به تشدید استعملست محض غلط -

برادر

لفتح اول اگر چه هیچ کی از کتب لغت لفظ برادر متصرف بنظر صاحب
غیاث نیامده که لفتح صحیح است یا بالکسر مگر صاحب بران نوشته است
که فرادر لفتح بر وزن برادر پس ازین معلوم شد که برادر لفتح
ست

بزرگ

لفتح اول و سکون راے محله بعد از اے معجزه راعت کننده
و دھقان و کسانیکه ازین تحقیق آگاهیند بزرگ بر ذال معجم بجای
راے محله بخوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از بران -

بردار

لفظ متحمل حلیم پس کن در معنی ترکیبی آن تامل است بھار عجم -

بر حذر

بالفتح و حاء حطی بمعنی یکسو و بر کنار و پنجم بے فارسی چنانکه
 ششتر در خطاست بهار عجم سعدی فسر باید بیت
 تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک که نکست ناپاک فتن بخاک
 بکسر اول فصد و غایط یعنی سرگین آدمی و غیره و بمعنی برون آن
 و بفتح خطاست از منتخب و کنز -

براز

برشکال

بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی
 برسات و بفتح ثانی نیز آمده و در چهار عجم نوشته که لفظ هست
 و نزد صاحب غیاث مفسر برشکالست که بسین ممله
 باشد چه در سندی برین بمعنی بارش و کال و بمعنی وقت سران اللغات
 باقرا کاشی گوید **و** بردر سیکه باقرا که حرفت منی پر سید
 خم تبه و برشکال میگردد -

براهین

بر لنگ زدن

بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطاست - غیاث اللغات -
 بمعنی گریختن از بطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم
 نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی الت صوت
 پس بر لنگ زدن از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمد
 بضم موحده و راء ممله ساکن و نون مضموم و سین ممله جامه
 که از چشم سیاه بافتند و را سفید هم باشد و آن لباس

برس

ترسیان و نصاری است خاصته صاحب کشف اللغات
می نویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورد و مرزا جلال طباطبای
در توحید گوید فقره رشته برنس را سب و طبلسان را بهر را
یک چرخ رشته - و از قاموس برنس بمعنی کلاه دراز و مهر جا
که سر آن جامه از آن جامه باشد علم از آنکه پیر این بے آستین
زنان باشد یا جبه مردان یا غیر آن معلوم می شود فتاوی فیه -

بر خور داری این القاب خاص بدختر تو شستن و مهر دو یا سه تسمانی برای
و نور چشمی

تائیت دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای تائیت
هیچ جایاده مگر در هندی و اگر گویند براسه شکم است خصویت
دختر نمی ماند به پسر هم ثابت می شود بجه صورت این القاب بدختر
خالی از کمر است نیست چنانچه قدسی گوید و نویسد نور چشمی

آفتاب آن صفحه روراده نه نوبه گاه خواند این محراب بر او
بضمین و سکون را سه محله و ضمیم عربی و کسریم نام وزیر عظم
نوشیروان و این معبر بزرگ هست و آنچه در بعضی لغات نوشته

بزرگ چهر

که بضمیم شاید و را سه محله هر دو را ساکن باید خواند این قول
غلط است صحیح همان است که ضمیم خوانند چرا که در عربی دو
ساکن بدون مدیه هم نیاید از رساله مجربات صاحب منتخب چون

ضمہ بہ نسبت کسرہ و فتح حرکت قوی است پس کلمہ معربہ را
کہ ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمیمہ شرح
ملادرجت فعل مذکور است۔

بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طاء بمعنی فراخی و کشادگی از
صراح و کنز و کنایہ از دوستی و بضم خطاست

بالبفتح بمعنی فراخی و بضم از صراح و بمعنی گستردن۔

بسطام صاحب منتخب اللغات و منزل الاغلاط و یا قوت حموی نوشتہ اند

کہ بالکسر است نام شہ سکرست کہ مولد حضرت یزید است و چنان
موند و کشف و عمار و مدار و لب الالباب بالفتح نوشتہ اند
و بضم در هیچ کتاب یافتہ نشد۔

بساتین بفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست۔

بشارت بضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح یا بمعنی خطاست از بحر الجوهر و
مدار و کشف و موند و منتخب۔

بفرسند این لفظ غلط است و بفرستند صحیح چرا کہ مصدرش فرستادن

پس زیادہ کردن یا بے نجاتی بعد از اسے محکمہ و جمع ندارد و مضاف
تا بے فوقانی نیز درین لفظ از بعضین محکمہ یافتہ نشد۔

بقری بالفتح کارگاہ جولانہ از کشف و از رشیدی معلوم می شود

که راجه جولاهه باشد -

بقال

درهندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و بمعنی

بدال با لفتح و تشدید دال محکم صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال

بمعنی تزه فروش است چنانچه با لفتح تزه را گویند از چراغ هدایت

و حید گوید **ع** پیگویم ز بقال صاحب جمال **ع** از ان خط سبز و

از ان رنگ آل **ع** اسیران بر ملافش از شهر روده **ع** خدیوش از

گرد گفت چومه **ع** از ان بیروت دل پر گله **ع** چو انگور شد خوشه

آبد **ع** زمرگان شوش دل مرد پیر **ع** ز سوراخ غریب همچو پیر **ع** داز

شنوی مولوی معنوی عطار معلوم می شود -

بکارت

بفتح صحیح است و بضم و بکسر خطاست بمعنی دو شیرگی از فزایل الا غلط

و صراح و کشف و منتخب -

بکر

دو شیر و در بعضی بلاد که باکره استقال یافته از مختصات عوام است

و صحیح بکر یا غیر بدین تدقیقات محمد بن علی قوسی را اول بر تهریز

فرنگ اطلاق ناصری گویند سخن بکر و معنی بکر و بوسه بکر -

بلنج

بفتح اول و سکون ثانی نام شهر خراسان از زبان و منتخب بفتح ثانی

خواندن خطاست -

بلاور

بفتح اول و غم دال محله مرد و غنیت که مندی آنرا بملانوه گویند

بناگوش

عادر درجه چهارم و نام زیور و سپر به زنان که بصورت بلاد سازند
و زنان آن را بر سر بربندند از رشیدی و لطایین و مدار و کشف
و جهانگیری و بریان و بکسر و دل و فتح دال غلط است -

بضم اول نرسمه گوش از کشف و سراج اللغات و صاحب الزا^ضل
از سکندری و شرفنامه جل لغات همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب
فرنگ حسینی نیز همین ضمّه صحیح گفته پس بکسر و بافتح که شهو^ر است
محض غلط باشد و نیز صاحب بھار عجم نوشته که بعضی معنی شفق^تیقه
گفته اند و بعضی معنی پس گوش آورده اند - الا صاحب مصطلحات
بضم و معنی آن از بالا سه گوش تا بن گوش باشد و در رشیدی
پس گوش درین خطاست از بهار عجم در وقایع نعمت خان
عالی چنین گوید نظم صباحی با صفا گشته هم آغوش پنج^لل
از روی او صبح بناگوش - صبح بناگوش استعاره از
صفا و اوست صاب گوید **و** از شمع که خموش بود شمع
دیگران روشن **و** لم ز صبح بناگوش می شود در بناگوش است
زاید است پس فتح و کسر - یا چنانچه در سکندری است سطا
معلوم می شود -

بندر لاهی بندر است در سند صاحب بھار عجم گوید که بندر بوزن خنجر لفظ

ہندی ست و اکثر اطلاق آن بر شہر ہائے گنند کہ از دیارے
شور نزدیک و آبادی بسیار داشتہ باشند انتہی این قول غلط
بندر لغت عربی ست و در قاموس ست البندر المرسی و المکلاء
یعنی بندر گاہ شکر گاہ کشتی ہائے و جائے انبار گاہ و غلط تر
ازین اصل بندر در قرار دادن و یکدل را از جہل و متجانیسین حد
کردن ست۔

بندیوان در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکہ نگہبان قیدیان باشد و عوام در
لفظ و معنی غلط کردہ اند کہ بجائے ہائے موحده و اوئے خوانند
کہ بجائے بندی کہ بمعنی اسیر ست بند وے آن را بمعنی قیدی
و اسیر گویند۔

بنیامین بر وزن اسرافیل نام سپر یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسفؑ
بود و ابن یامین غلط ست از منتخب و نام شاعر است چنانچہ
صاحب قاموس گوید قال فی القاموس بنیامین کا اسرافیل
یوسف علیہم السلام و لا نقل ابن یامین پس در نصورت لفظ
بن بر ایماے یامین متصل باید نوشت تا جز و کلمہ از کلمہ جدا نباشد
و انیکہ علییہ نوشتہ اند غلط ست۔

یولہوس بہ ترکیب لفظ بول کہ مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب الف و

لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسی است بمعنی آرزو پس
داخل کردن الف و لام بر دو جائز نباشد بخلاف بر الفصول و
بواجب و امثال آن که الفاظ عربی است پس حق آن است که
بضم بوس بے واو و الفت مرکب از لفظ بل بضم بکون لام
که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانچه
بلکه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و
بسیار شور و بسیار چ شرح بوستان از میر عبدالواسع است
صاحب غیاث گوید که آنچه میر عبدالواسع در اینجا نوشته که
هوس لغتین لفظ فارسی است بمعنی آرزو و مقتضای بشریت
خطا واقع شد چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم
میشود که هوس لغتین لفظ عربی است بمعنی آرزو و در نصیحت
داخل کردن الف و لام بر دو جائز نباشد چنانچه بر الفصول و واجب
و امثال آن آنچه در بیان و جهانگیری نوشته است که هوس
بضم بو و مجهول بمعنی آرزو و امید است درین صورت لفظ هوس
غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس
را که لغتین است فارسیان بو او مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً
ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس

بہوس بدرون وار والہ چنانچہ عبدالواسع فہیدہ بروزن
مل نوش و گل دوز ثابت می شود و حال آنکہ یکے از شعراء کلام خود
باین دزن نیاورده بلکه ہمہ بروزن بولعجب آورده اند۔ فافہم۔

بیوتات نویسی غلط است و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تسمانی و ضم اول و ثانی و
این جمع بیوت است جمع بیت است کہ بمعنی خانہ باشد غیاث اللغات
بہجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و ضم چنانکہ مشہور است
غلط است از مدار و کشف و گنزر۔

بہترین منسوب بہ بخت یعنی چسبہ نیک آن را بہتر میتوان گفت و گاہے یا و
محض زائد باشد از بچار عجم۔

بہمان و **فلان** کنایہ از دو چیز یا دو شخص غیر معین کہ آن را پاستار و پستیار
بہمانی و **فلانی** با سہ فارسی ہم گویند و دوم ظاہر الامالہ اول است نہ لغت
و بالعکس و **بہمان** علیحدہ و لفظ بہمان را صاحب رشیدی نفیج آورده اما مشہور است
و فلان و غلب کہ ہمین صحیح باشد۔

بے نوکر بمعنی شخص نوکری پیشہ کہ بجائے نوکر نباشد غلط است بجا پیش
صحیح نا نوکر است چہ لفظ نا برائے نفی برشتقات و صفات یا چنانچہ
اہم فاعل و اسم مفعول و صفت مثلاً نابالغ و مسموع و خلع
و با لفظ بے برائے غیر شتوق و صفات آید چنانچہ اسم مصدر و اسم

جامد شد آب شور و بے هنر و بے زر -

بسیبراک

بالکسر و یا بے مجهول و بین مملو و کاف عربی بمعنی شتر جوان
 بمعنی شتر بچہ ہم آمدہ از بریان و سروری و در رشیدی نوشتہ
 کہ بعضی گفتہ شتر کیہ یا درش عربی و پدرش دو کوہان باشد و ہم
 صاحب بریان باز نوشتہ کہ بمعنی استر کہ بہندی آن را
 خمر گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ بسیبراک بای
 سوحہ و یا بے مجهول و بین مملو شتر جوان پر قوت و آنکہ بعضی
 بمعنی خرا لاغ و اشتر نوشتہ صحیح نیست چرا کہ بدان معنی براک
 بدون بین -

بیلقان

بالفتح نام کمرہ کبوتر کشف و بریان و در موند نوشتہ کہ بالفتح
 و لام موقوف و در خیابان نوشتہ کہ شہ کمرست از ایران ظاہر
 مسبر بلیگان باشد مولف گوید کہ در صورت تعریب بفتح اول
 و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا کہ در عربی اجتماع کسین
 بدون مدہ درست نباشد -

بیوہ

در سکندری و مؤرخ بفتح نوشتہ صاحب مدار گفتہ کہ کبوتر جمع است
 سعدی فرماید **بیوہ** چراغی کہ بیوہ زنی بر فروخت **بیوہ**
 دیدہ باشی کہ شہ کمر سوخت -

باب فارسی

پادشاه

ببای فارسی صحیح است و ببای عربی هم آمده اینجا در هند و نشان

ببای عربی شش در ظاهر از جهت استنکراه جز اول است

از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح است و لفظ پادشاه مرکب است از

پاد و شاه و لفظ اول که پاد است بمعنی تخت باشد چه در اصل پاد است و

تاس فوقانی را بدل کردن لفظ پاد بمعنی پاسبانی و پاسبان

نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برهان و جمالی و چرخ هند

در شبیدی سلیم گوید **ع** چشم خوانیشان را سدر بس بدست

شور کرد و شد چو پادشاه اول پیر را کور کرد -

ببین محله بمعنی گدا و در برهان بمعنی گاری نوشته -

پای سنگ وزن قلیه در کفه ترازو نهند براس برابر کردن وزن کفه دیگر

و پاسنگ در برهان بدین معنی پاسنگ نوشته براس محله بجای

تختانی و درین تامل است -

از پیوند
بکسر دل و فتح دوم بر وزن پسر نه لفظ اول چنانکه مشهور است

پیش رفتن و مجالدین علی قوسی نیز نوشته و این شعر فرمود

به تمثیل آورده **ع** پوشنید گفتار و نامداره پذیره شدن با بیار کای

پدر
پذیره

لیکن در سوار و کلام فصحا بمعنی استقبال کننده هم دیده شد صاحب
آملی گوید **چون** در آید پذیره شود و سه کام و اویش تازه روی
کن بسلام - صاحب تذکره دولت شاهی می نویسد تا بک بن سعد
زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغات در رساله تحقیق
لغات هندی نوشته پذیره بمعنی استقبال که صاحب برهان قاطع
نوشته سهو کرده -

پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتکار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه
مرد یا زن که بنی متکاری نوکیر باشد و اینک بعضی مردم هندوستان
مخصوص بمعنی کنسیر دانند خطاست از سراج سعدی فراید
پرستار از مرثی چسبیز کیس بهی آدم و مرغ مور و گس -
پر تو بفتح اول و فتح تاء فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس شعاع
که از بر هم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست
از برهان و کشف و بھار عجم -

پسندیده بکسرتین برگزیده از موند و در برهان بختین است -
پلید برال صحیح است و بجای دال تاء فوقانی نوشتن گفتن
خطاست سعدی فراید **پلید** کند گریه بر جای پاک
چو زشتش نماید پوشد بخاک -

پلنگ

بفتح تین نام درنده است از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطیف
و سراج و موند و بهار عجم دربان و کسانی که بکسرول و فتح لام خوانند

و بمعنی چتیا دانند غلط است و سراج الدین علیخان علیه الرحمته و

شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بفتح تین و هشتان

پلنگ جانور است و دانند که آن را بهندی چتیا گویند و این خطا

زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آن را گر گویند و چتیا از دربار

یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده است

غیر از یوز که بهندی چتیا گویند و چاربا - به چوبین و باین معنی است

که در شعر از حضرت اهل ولایت نیز واقع شده است شرف گردید

پس خواب بهارش فرس کردند چپ پلنگ بیداف از سایه بید -

پلاو

بفتح بمعنی نعمت و طعم معروف نه لضم از فزلی و موند و بهار عجم -

پنبه دوز

بمعنی کنه دوز غلط است صحیح پنبه دوز است و زن کینه توز و بمعنی

کسی که بار چکنه و خرقه و اشال آن دور و از سراج -

پنجاه

نام عدد معروف نه بالکسیر چنانکه مشهور است از موند و بهار عجم و فزلی -

پنبه

پوش مخفف پوشش و اک لفطیست مفید معنی نسبت از

پوشاک

رساله معتبر -

پوچی

بضم اول فردا و معدوله و سکون لام بمعنی راهبر نوشته اند و این
خطاست صحیح پوچی است بضم یاء تحتانی و و او معدوله و سکون
لام و جیم فارسی بمعنی گداس راه بین چه پول بضم بر وزن پل در
ترکی بمعنی راه و کلمه حی بمعنی دارنده و صاحب است -

پیاده

مرکب از پی بمعنی پا و آد کلمه نسبت برین تقدیر باید که لغت باشد
لیکن مشهور یکسرت از بهار عجم **فردوسی گوید**
هم اکنون ترا اے نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار -

پیروی

پیاده مر از ان فرستاد طوس که تا سپستانم از اشکبوس
تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصیح افاده
این معنی میکند و بعضی مولفان که بالاتفاق آن را بمعنی پیروی
نوشته این دو شعر پس آورده اند **عاقلان پیرو فقط**
نکند یا نخوانند تا غلط نکنند - **و حیدر گوید** **گز کردی**
کرم زاهد را تلاش عتبار پیرو ز بهر خاکسوسخت این بیچاره
از عدم اطلاع باطل نسخه در هر دو شعر تسامح در زیاده اند چه بیت
اول چنین است که **مصرع** **عاقلان پیرو فقط نشوند چون**
این بیت است از قطعه که یکی از شعرا در زمان سلطان بایقرا
گفته **عتبار** بقافیه **مصرع** ولی ندارد که آن مشایر این غلط

گردید و در شعر دوم بجای لفظ سیر و لفظ سیروی است که بازید
 خنک کرم می جوشد و لطف، این سخن را سخندان نازک خیال
 در سبب یاد -

باب کے متافوقانی

بکسر جیم سوداگر کسانیکہ لفتح و ضم جیم خوانند محض غلط -
 این لفظ غلط است چرا کہ لفظ تابع صیغہ ہم فاعل است کتب
 لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش بتعداد بدون
 الف یا فرمان بردار باید گفت -

بر وزن شایان معنی سعی و جستجو ظاهر غلط است چرا کہ
 در کلام اساتذہ و کتب لغت نیامده لکن انیکہ گویم این لفظ تری
 و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول
 فتح تاء فوقانی نوشتن این الف درست باشد و خواندنش
 نادرست -

گرم شدن و بمعنی اضطراب و بقراری مجاز است و بطای
 عطی نوشتن رسم متأخرین است از بہار عجم -

لفتح تاء اول و کثر شانی و تشدید میم مفتوحہ بمعنی بقیہ

تاجر

تاء بعد از

تالاش

پتیدین

تتمہ

تجلی

و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر و نل و فتح ثانی خوانند خط است از کشف
 آشکارا شدن از کفر و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه
 کردن و به استعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی را
 بر طور ظاهر شده بود موسی علیه السلام از آن بهیوش شدند پس
 تجلی بلفظ داشتند و شکستن و تراویدن و دیدن و دیدن و کردن عمل از
 بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلای میخوانند اگر چه یا به
 ما قبل کسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این
 تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمناء و تماشای را
 تماشای خوانند.

تنخافوئیل

لفتح اول و ضم فا و کسر همزه سال مرغ چه تنخافو در ترکی بمعنی مرغ
 و ییل بمعنی سال چنانکه دوره دو آرده ماه را سال باشد و همچنین گاه
 را دوره دو آرده سال نیز مقرر است و هر سال را نامی علیحدہ بهم
 جانوریت پس تنخافوئیل نام سال دهم است از حجه و آرده سال
 کسانیکه نام ماه فہمند غلط است از غیث.

تذکار

لفتح ذکر نمودن و بالکسر خط است چرا که سواے بتیان و تلفات
 هیچ مصدری بر وزن تفعال بالکسر نیاید مگر احم جنس و صفات
 برین وزن اکثری اید چنانکه تمسال و تمسار و تمغاب بمعنی

بسیار بازی کننده از سال ابن حاج -

تذرو

نفتح اول و ثانی که ذال معجم است بمعنی خردس صحرائی و بدال معلّم
نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جانیگری و
فرهنگ کیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی
نقل کرده که تذو و بدال معجم مرغی از جنس مکیان و خردس که
در پیشه شترآباد و مازندران بسیار باشد و لغایت خوشترنگ
بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده
نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسیست که صاحب زبان است -

تصدیقه

زیادت هاد را آخرین لفظ غلط است و صحیح تصدیقیت بدون با
از بهار عجم صاحب غیاث گوید که اگر در آخر لفظ تصدیقه تا
فوقانی که از جهت وقف ها شده است بر اے مره قرار دهند و
بمعنی یکبار در در سر دادن اے یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند
درست باشد و این استفاد است از فصول اکبر -

تفرقه

نفتح اول و سکون ثانی و کسر او فتح قاف و کساینکه نفتح فاء و سکون
را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز -

تقید

بضم یا اے تهمانی مشد و بر وزن تولد و کساینکه نفتح یا اے
تهمانی خوانند خطاست -

تقماق

بضم اول میخ کوب بجای کاشی گویند تا بند گردد بر زمین اول
میخ تقماق بفرشش نتوان محکم زد. آن را نیز تقماق نیز گویند
فوتی گویند اگر بفرض کشم در طوبیه شبیه نظم خورم از متر سپان
دو صد تقماق بجای قاف اول خای معجزه دانستن است
از فرمینگ ترکی الا صاحب غیاث میخ چوب بمطابقت مصطلحات
نوشته دحو اللفظ ترکی می کند.

تنگ

بالفتح دکات فارسی بمعنی قعر چاه و تہ و پائین زمین چون تہ حوض
وین چاه و عمق و بمعنی دیدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمده است
از بریان و مؤنث و در سراج اللغات نوشته که لفظ تنگ بکاف
فارسی صحیح است و آنچه سروری و بریان بکاف عربی نوشته اند
غلط است.

تنگه

بضم گوے گریان از بریان و لغات ترکی که بهندی گندی گویند
و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوے گریان را بگذرانند و در هند
مشهور است ظاهر درست نیست.

تلاش

بر وزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بر وزن
شباباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان بردند که لفظ
تلاش عربی است و برائے معنی تلاش کننده لفظ تلاش از

تلاش ماخوذ کنند اینهم محض غلط و صحیح بجای تلاش
 لفظ تلاش است چرا که لفظ تلاش ترکیب از بهاء عجم و سراج
 طغر گوید ۵ طفل شک از حشیم خود بخود گیر و قرار +
 آب بازان را تلاش دست و باهر است - و مید گوید ۵ اگر
 نکردی کرم ز اهر را تلاش اعتبار + پیروز به خاک سوخت این
 بیچاره را -

بشایه مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیرے را
 از منتخب این لفظ را بسین مملو نوشتن خطاست -
 باهمد گیر طیا نچه زدن و بریکد بریکد زدن مو جہاے دریا از منتخب و
 کسانیکه تلاطم را بدو طاءے مملو نویسد خطاست -

بالفتح و عین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مظهر و داغ که بر آن اسپ
 و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تنغا گویند غلط است
 از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و دررطالحات نوشته که تمنغا لفتح
 باجست که هر در باے بلاد و معابر بجا از تجار گیرند و بمعنی میر که
 بعد گرفتن باج بر جناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر
 بستن شاعر مضمون خود را -

لفتح اول و سکون میم و کشین معجمه فتح یاے تمنغانی بر وزن

تلیثیم

تلاطم

تمغا

تمشیت

تفعلت ما خود از ششی بمعنی جاری کردن در وان کردن دکانیک
بر وزن تفعیل گویند غلط است چرا که درین حال باید تختانی
زائد میگردد و حال آنکه صلیبت -

با غلط کشیدن مشتعل اهل زبان و لفظ نوشتن محض خطاست
از بهار عجم -

تنباکو

بر وزن خنیک سازیت که یک شش نیم کشند و یک طرف
بسته باشد و آنچه از در سو نیم کشند و بی است و یک کویک صفا
مواظفضا ابطاس دست دارد آورده بنا بر قاعده اهل لغت که
طادر فارسی نسبت این محل تعجبت امیر نجات گوید **در**

خنیک

چمن تنباکسیم غمت غنچه گل به زند با غانی طنبور نوازت بهل
تنباکسیم آن است که کشتی گیران هنگام تعلیم ورزش بنا گردان
بوا و مجهول و غین معجزه ایضاقان چیست است از عالم علم که کل
نجه بر سر آن نصب کنند و آن بر دو گونه است یکی چتر تونق از

توق و تونق

عالم علم لیکن کوتاه تر از و که قطاسی چند بر دافرا ایند دوم هم از آن
عالم لیکن در از تر از و در علمای این را پاییه بر تر نهند و آخرین
به بزرگ تونیان اختصاص یابند آئین اکبری بعینه نقل کرده شود
همین صحیح است نه بطاسه خطی چنانکه رسم کنند -

توتیا

بضم سر و ابطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب - صا
گوید قدر صحرای عدم را فرنگان دانند صیت و توتیا
چشم باشد خاک طوفان دیده را -

توانگر

بضم اول در اصل معنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی طا
و اگر کلمه نسبت بمعنی کار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدین
الف نوشتن خطاست و خواندن روا باشد از بهاء و خیا بان
سعدی فرماید **توانگر** بنیل **توانگر** بدینا رویم **توانگر** است بالای کنجی

توقع

توانین

توان

بضم قاف شد و مردم از بهاء و خیا بان
این لفظ غلط است صحیح **توانین** است بمعنی از و این معنی است
بضم اول بمعنی زور و قوت و فتح اول خطاست از کشف و روان
و بجا رجم و موکد و رشیدی و جملگی و سراج -

نوشته خانه این لفظ غلط است صحیح **توشک** خانه است چه **توشک** بمعنی خست
چنانکه در برهان جماعی است -

توجه

بضم حیم شد و دیگریم غلط است چنانکه مردم گویند بمعنی رو بسو
چیکر یا بسو کسی آوردن -

توبه

بفتح از گناه بازگشتن و عوام بضم گویند از منتخب و بفظ گفتن و
کردن و فرمودن و دادن و گشتن و گشتن مستعمل از بهاء و خیا بان

تیار

به تشدید یعنی جلد رفتار و جهمده و سولج از منتخب صرح و آنچه در
محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست
و بمعنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود
جهمده و جلد رفتار است بسوئے استعمال اے مقتضی استعمال است
پس لفظ تیار عربی است کسانیکه فارسی گمان بر نه خطاست و در
بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که بر اے
معنی آماده و مهیا طیار بطاے مهیا است چه در اصل صطلح میسرکاران
که چون جانور شکاری از گیریز بر آید که متعدد آما و پوزا و شوکار اندازی میشود
گویند که این جانور طیار شده چون با معنی شسته گرفته مجازاً هر
شی مهیا را طیار گویند پس تیار و طیار هر دو طور صحیح باشد -

باب کے ثامثلہ

بضم و غین معجمه یعنی بت از بر بان و بعضی محققان نوشته اند که چون
در فارسی ثاے مثلثه نیاید این لفظ فاعل بفاست -

بکسرول جمع ثقہ و کسانیکه بضم خوان خطاست از منتخب کنسر -
بالفتح چهار دندان پیشین دوازده بالا و دوازده زیر از منتخب و بالضم
خطاست -

ثغ

ثقات
ثنا یا

باب سیم عربی

بکسر و او ویائے تحتانی مجهول بمعنی همیشه و نفتح و او خطا است
از بران و موند و کشف و سردری -

جاوید

بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه

جادو

در زشیدی نوشته که جادو ساحر و جادو بای نسبت

بمعنی سحر است و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادو گر این غلط

صاحب غیاث گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است

و در کلام شعرا معبرند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متأخرین

ایران جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر پیش از آن است که

تعداد توان کرد پس تقلید این هر دو لفظ بر سبیل طلاق درست

نباشد و از اینجا است که در بران جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده

لفظ باء موصوّه نام شرح شافیه و این منسوب است به جابر برد که

جابر بردی

شهر است و لفظ جابر برد معرب چار پرد است که حیم فارسی و

باء فارسیست و کسانی که جابر بردی بکسر با خوانند خطاست از موند

نفتح پیشانی لفظ عربیت و بکسر خطاست از مدار کشف و منتخب -

جبین

بفتحین جماعتی است که میگویند که بنده را در کار خفیا زیت و

جبریه

بسکون یا خطاست از منتخب -

بکسیرترین و لام شدد و نیز کسور و یاسے معروف خلقی و طبعی و پیدا
از مار و غیا بان و جملی نفتخنین منسوب به جبل که بمعنی کوه است و
بسکون یاسے موحده خطاست از کشف -

جملی

هر چیز که نو باشد و جدیدی زیادت یاسے تحتانی غلط است
و نام بحسب نوزده بخور شعر چرا که این بحر نو پس اگر ده شده است
و مستعمل بحر مجنون است فعلاتن فعلاتن مفاععلن -

جدید

بالکسر لیش و زخم و بالفتح خطاست از چهار خم و منتخب و بحر الجواهر
و کنز و صراح سلیم گوید صبا از بوی زلف او مگر سوی چمن
که بوے مشک خم لاله و گل را جرات کرد -

جرات

بضم بمعنی لیش و زخم از منتخب بحر الجواهر -

بحر

بالفتح و کانت فارسی منتزوح صفت کشیدن و از انبوه مردم و
نوع از شکار کردن که چند مردم گرد صید حلقه بسته میگيرند از
بهار خم و بران و بالکسر خطاست این لفظ ترکیب است -

جرگه

نفتخ نموسه سر غول سر و بضم خطاست از منتخب و سروری از
موند و صراح و کشف -

جعده

جمادی الاول بضم اولی و فتح دال بحذف الف قصه در آن غلط که بصورت است

چرا که چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط شد
اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف
مقصوره را در تلفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبهه

بر وزن مجاری بمعنی فسرده و پنج بسته چون در آخرین لفظ
الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت نمون

پیداشد لهذا وصف آن بلفظ اولی که نمونث اول است آوردند

نه بلفظ اول تا تطابق صفت موصوف در تذکیر و تانیث از دست

نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و مزمل

و مناظره الانشا و منتخب قاموس صحاح و بحر الجواهر و غیره در کتاب

معتبر نوشته است که چون در وقت تسجیمه سور این ماه در ابتدای

موسمی که در آن نجاه آب هاست واقع گشت لهذا باین سبب گشت

جمادی الاخره بضم اول دفعه دال بجذوف الف مقصوره که شکل یای تهنانی است

و موصوف کردن بلفظ آخر بلفظ آخره اولی چرا که پیشتر استعمال

عبر همین است و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند

که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که براسه او بعد از آن ثالث نیز بود از

صراح و مناظره الانشا و مزمل و صحاح و منتخب قاموس و بحر الجواهر

چون بوقت تسجیمه سور این ماه در آخر موسمی که در آن نجاه آب هاست

واقع گردید لهذا باین هم می‌شود.

جمادات

بافتح چیزها که جان ندارند و اکثر طلاق آن بر سنگها و چیزهای
معدنی آید جماد بافتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت
و هر چه که جان ندارد و زمینکه آب باران بدان نرسد از کشف صراح
و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسرول نیز آمده هم در صراح نوشته
که جماد بکسرول جمع جمادات که باضم معنی جاس بلند و سخت باشد
جمود بضم تین مخم و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن بفتح
اول و ضم هم بسته شده جماد بضم تین بمعنی سب از شرح انصاب -

جمشید بیایه مجهول و معروف خواندش نیز درست نام بادشاه است اگر

بلفظ خاتم و نگین هم و تحت و باد و اصف و ماهی و طیور و مثال آن
باشد مراد از آن حضرت سیدمان بنمیر علیه السلام است و اگر بید و آینه
و آب حیوان و مثال آن باشد سکنر مراد است و اگر بجایم و شراب
برزم و جشن و نوروز و مثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید کرد از
کشف و موند.

جمهور

باضم معنی گروه بفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر هم که
بر این وزن آید باضم شد چنانچه دستور و زبور و عصفور و صندوق
و شلم مگر معقوق معنی لیتم بافتح است و ز و بعضی معقوق تخمیت

از مزمل و کشف و مدار-

جماعت دار آنچه در عوام جمع است مشهور شده از صحت خیال بیدار باشد از بهار عجم-
طغر گوید می شود آخر جماعت دار و دشتی خصلتان به مهر که
چون بخون درین صحرای تواند فرود شد-

جناب زین ظاهر تحریف است و صحیح جناح زین بغین معجمه از اسباب
زائده زین که بر اے زینت منقش سازند بجا عجم-

جوجی بو اور رسید نام شخصی که ظریف و سخره بود یحیی کاشی می گوید که حرف
که تمنا کی کنم طے نخواهد گشت جوجی نام حاتم - در دیوان نوری
بحذف و او هم دیده شد مخفی نماید که جوجی در کلام سائده مقابل حاتم
مستعمل است و این می خواهد که جوجی نام نجیب باشد هم در کرد
عبر بنجل او هم بدو حاتم است نه نام سخره و ظریف که این معنی با
حاتم هیچ مناسبت ندارد و قول صاحب مصطلحات و صاحب
بهار عجم منتهی بر عدم وقت نظر و غفلت است اعتبار را شاید پس معتبر
و صحیح آن است که از پسران پادشاه چنگیز زن یکے جوجی بود که
در بنجل نظیر داشت چنانچه از تنب کتب سیر ظاهر میگردد و همین است
که در فارسی بمقابل حاتم مستعمل شده ظهوری گوید می گویند
صلانگویم کم است به صد بنجل جوجی است اگر حاتم است - فخذ

بشرو کن من ایشا کرن -

جناب

بفتح درگاه و استانه و گرداگرد سراسر و کنار را خود از جنب که بمعنی
پهلوی و کناره باشد و کسانی که براسه انیم یعنی بضم خوانند غلط است چرا
که جناب بضم درد پهلوی است از منتخب صحاح و لطایف و کنز و در
فارسی جناب بفتح نام باری و بمعنی گرد و شرط و قمار و بضم بمعنی
دکان و بالکسر اسمان باشد که برگردن چارپایه میزند و صحرای که خواهند
برند از بریان و غیر آن -

جنی

بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن هم جنس است پریان را
و جن شتیق از جنون است که بمعنی پوشیده شدن باشد چون
پیری صفت خنار و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانی که
جمع جن منبه گویند بفتح اول و کسیر هم و تشدید نون غلط است چرا
که جن جمع جنین است و جنین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی
بفتح اول و کسر نون و یا سشد و میوه را گویند که از درخت چیده
شود و شرح انصاب از مولانا یوسف بن مانع -

جواد

بفتح اول و تخفیف و او معنی لفظی بسیار جو دکننده و یکبار از سما
صفات حق تعالی است و بمعنی آب تیز رفتار براسه هر سه معنی
نذکره تخفیف و او است و به شد و او خطاست از منتخب قاموس

وکنز سعادت و صراح و سوند و کنز و لطایف -

بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی نهفت چنانکه مشهور است از صراح و منتخب
قاموس و کشف و مدار و کنز -

جوار

جوارش

بضم اول و کسر راسه مملو و راسه مرکب که خوش مزه و ضمیمه بخلالت
معجون که در آن خوش بودن مزه قیاسیت و کسانیکه لفتح بهم فتح
راسه مملو گویند قطا است چرا که معبر گوارش است از بحر الجواهر
بافتح نادانی و نادانستن و بالکسر قطا است از صراح و کشف و منتخب
نهفت سخت نادان -

جمل

مجهول

جمله

جیب

نهفت اول و دوم و سوم جمع جاهل است -

بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف
یا نمی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید -

جبا

پیا له خود را بدیگرے توضع کردن بیشتر این لفظ در توضع فنجان
قهوه مستعملست فوجی نیشاپوری گوید **فوجی** بیا که از سردل
بگذریم ما این جام عیش را بچینان جباکنم - باید دانست که
این لفظ جبا در لغات قدیمه و چرخ مذکور نیست و صاحب مصطلحات
و باتباع او صاحب بهار عجم که نقل کرده اند محض مزعوم یا سماعت
جمال مغول نقل کرده اند در اصل این لفظ عربی الاصل و بحاے

عمله مکسور و با سعه موصوفه بلاغت کشیده است و معنی او عطا است
 قال فی انقاسوسن جبا فلانا غطاءه بلا جزاء و لا من او عام و لا اسم
 جبا بکتاب و در مقامات حریری زیاده از آن است که شمرده شود و توضیح
 پیاده خود بدگر در معنی جبا و علی ندارد بلکه مستنبط از بعضی اشعار است
 و این شعر را شاه گوید ز شش جهت هشت یا جبا جبا گویند
 چه حکمت است بپایچ مرعیای تو نیست - که صاحب بچار عجم بسند آورد
 بر آنچه گفته شد اشارتی است بس لطیف -

باب سیم فارسی

این لفظ بحجم عربی صحیح باشد معنی چینه دانه مرغان که عربی حوصله گویند
 بحجم فارسی نام و آیت کسی که چاه گویند غلط است از برهان -
 مراد از دور داسن قبا یا چرخ جنسی از طلست و چرخ قبا بافت
 متقلوبی بمعنی قبا طلست باشد از شرح قران السعدین -

چاغر
چاوچای
چرخ قبا

لفظ اول بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر اول بمعنی براسه چه زیرا که
 این لفظ مرکب است از کلمه چه که براسه استفهام است و از لفظ را که
 بمعنی براسه باشد و صاحب سواد کشف و لطایف و برهان
 ابراهیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نه شده اند و سراج ^{علیه السلام} لیرین

چرا

آرزو در چرخ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا سو افق ^{عده}
 مکسوست مگر چون صاحب رشیدی و غیره لفتح نوشته اند
 لجه دیگران و زبان قوم مخصوص است پس بمعنی لفتح هم غلط بنا
 اگر چه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته
 که چرا یکسر اول معنی برائے چه لجه عراقیان است و لجه دیگران
 لفتح اول و قیاس صاحب غیاث مطابق عراقیان است -

چرده

بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ با لفظ سیاه عمل میشود از موند و در
 بریان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست روے
 آدمی و حجم عربی خطاست چنانچه سعدی فرماید **سید چرده**
 را کس زشت خواند و جواب بگفتش که حیران بماند -

چغل

بفتحین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را
 چغلی گویند و بمعنی اول چغل خور محاوره عوام کالانعام است و تساوان
 اثرے از ان نیت از بهار عجم -

چکش

بکاف تازی و شین بعجمه شستگاه بازو جره و بلبل چنانچه طالب کلیم گوید
تاسر بدوات خامه کرده و چون دشت بکشش ستوار است -

و نیز چیز بیت از دستگاه حداد و مثال آن شیخ غلامی فهای در
 آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره فقره صاف را تاج باده

چندان چکش کاری کنند که بوسه بر نماند و مید و صفت
 نعلبندان صفا همان گوید **چکش** بدکان زوالمان است
 انگشت ز دست در دهان است - باید دانست لفظ چکش بفتح چیم
 کاف تازی و سین مملو را آخر معنی نشین باز و جره و شبه و مثل آن
 در جهانگشای و رشیدی و بریان است و بشین معجمه روزن خمش
 بمعنی تپک خرد آهنگران و صاحب طلمات که بگرد معنی بشین معجمه
 بطریق تصریح جهانگشای و بریان درست نخواهد بود -

چکاوک

بفتح اول و چهارم و بحد و کاف عربی مرغ است از کنجشاک اند
 بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر و ارد بھندی چند دل گویند و
 در جوهر الحروف نوشته که پرند است از کنجشاک بزرگتر و خوش
 آواز که بند و ستان آن را جل گویند بفتح جیم و عربی قبره
 نامند و شایع نصاب بمعنی لکبک نیز نوشته و نیز نام نوای زیستی
 و بعضی بمعنی سرب که بندی آن را چکو گویند گمان برده اند
 بمناسبت تلفظ که میان چکاوک و چکو است و این خطا است
 از رشیدی و بریان و سراج اللغات -

بضم لفظ ترکیست بمعنی قاش و فکیر کوچک -

بفتح درختی شد در ولایت بسیار کمان برکشش شکل پنجه ان

چمچه
چنار

بشما از واخگر یار دو عمرش بجز ارسال رسد و بار ندارد از موند
بریان و کشف و مدار و بالکسر خط است -

چنگ

لفظ پنجه دست و نام ساز و هر چیز که نمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ
را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خط است از کشف و رشیدی و بریان
و جهانگیری و بهار عجم و مدار -

چنان

بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به جمید مگر ضمه قوی است چرا که
در کلام اکثر قدام و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شد و این نسبت
صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چرخ هدایت -

چنانچین

لفظ هر دو بهم فارسی بمعنی اواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبان است
از شرح خان آرزو -

چوتزه

معروفست چوتزه غلط است بعضی گویند که چوتزه هندیت و
چوتزه فارسی از موند و رشیدی و بریان -

چیلدو

بالکسر یا به معرفت سکون لام و دوا و مجهول بمعنی انعام بن لفظ
ترکی است از لغات ترکی مگر در فارسی جلد و بکسر بیم عربی و
سکون لام و دوا و معرفت شهرت تمام دارد و ظاهر افسوس
آن است -



باب حای ممله

حاذق
حاتم

بکسر ذال معجز یک دانا و استاد در کار از منتخب صراح و بدل ممله
بکسر تانه نفتح آن نام سخن مشهور از منیل و منتخب در مدار بافتح تا و در
سکندری بکسر میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا نصحیح نموده در
شرح گلستان خان آرد و نوشته که شعراے متاخرین باهم و هم قیام
کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقیلید طے -
بفتح تین منسوب بهمش و بکون باے موحده خطاست از مدار
سعدی فرماید غریب مردم در سواد و جیش دل از دهر فارغ
سرازمیش خوش -

عبدش

حیامت

بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک استرزه بشاخ گاو از صراح
و چهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدریکه معنی آن بصبغی تعلق دارد بکسر
چنانکه حیاکت و حیاطت و دباغت و دراست و صناعت و صیانت
و غیره بمعنی موسی سرتراشیدن که در عصر مردم مشهور شده
در هیچ کتابی نیافته نشد و ظاهر اعلط است غایتش صراح
متاخرین بنده باشد -

حجام

بالفتح و تشدید جیم خون کشنده پتره خون از منتخب لیرین زمان

حلاق مو تراش را از ان مجازاً حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند.

جمله بفتح اول و ثانی و ثالث مکرر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه به پیرایه یا آراسته کنند برای عروس بهندی تھپیر گت گویند و آنچه بعضی مردم بضم اول و سکون جیم گویند غلط است از مدار و منتخب کشف و صراح و بھار عجم.

حذاقت بفتح اول و ذال معجزة قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب بدل مغلطه غلط است.

حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بتدریجیت ملا فوقی گوید بیت زبس خوش حرکت و شیرین او بود به اگر سید ازیزی خوش نما بود. بعضی عوام که به تشدید کاف گویند محض غلط است از چرخ هدایت و کشف و صاحب بھار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از ویرج صیغه از باب ثلاثی مجرد شتق نه شده.

حسب بر گیر حرف که بے اختیار بنا بر اعتیاد از زبان بر آید و در ترکیب کلام گویند لیکن تنها بر گیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند محسن تاثیر گوید

هر جا که هست بیده گو خوار و اینست و چون دست را گیر زیاد و گریه است
 نفیج اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار رسد کننده از منتخب مدار فضیلتین
 جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بدخواستن وضم اول و ثانی که بمعنی
 حاسد شدت دارد غلط است از خیابان -

حسود

حسب انصاف غلط است چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیازند و حسب لام صحیح از فزایل
 بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و نفیج خطا است -

حشمت

بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه
 خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب بحر الجوه و
 کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که عظام ریزه گاه و مراد
 از آن مال دنیا است چه مال دنیا بمقابل درجیات اخروی یا بعوض دنیا
 که اشراف المخلوقات است حکم ریزه گاه دارد بمقابل فرین ها
 غلکسانیکه تشدید طخوانند خطا است -

و لام

نفیج خواری از صرح و منتخب کشف و خیابان و بکسر اول که شدت دارد
 بصل است -

حقارت

بضم و تشدید لام پیچیده بزرگو سپند و بره و آنچه در مردم لفظ حلوان
 برائے معنی پیچیده گو سپند مشهور شده غلط است از منتخب مؤنث و
 بحر الجوه و مدار کشف -

سلام

حلان

بضم و تشدید لام بجه بزرگو سپند و آنچه در غرض لفظ حلوان برآ
معنی بجه گو سپند مشهور است غلط است از منتخب مؤید

حقه

مراد قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون
و در هند علیان را گویند لیکن در کلام شعر ایران و توران
بنوعینی دیده نشود و اهل ایران عند استغفار با نکار آن لب کشوده اند
الا سیر فضل ثابت و میرامی در شعر آورده اند ثابت گوید شعر
کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا به سباد از عکس و او شود نو
خدا رخ صافست به میرامی گوید حقه ریزد عطر از کلام
زگارنگار و خوشتر است از بوی ریحان و در تنبا کو مرا
ظاهر لفظ هندی بسته شده

حق خدا

یعنی بحق خدا عالی که تو بخت جفا سر ز تنم کنی جدا به پاشتم
من از وفا حق خدا که همچنین - حذف بای قسم در کلام سائده
بسیار بنظر در آمده چنانکه در محاوره گویند جان تو دسر تو دسر
پیر جلالای طباطبایه یار عزیز که بود پیش افیون
جان عزیزت که بود جان عزیزم به سر و سال است کنز نفاق
عزیزان و خوا شد است نعر پیش تمیزم - گاه به عوض بای
قسم لفظ بر که ترجمه علی است هم آرند سلیم شعر

زده گل دست برد امان جان فظا + خورد بلبل قسم بر جان جان فظا - فغانی **۵**
 زان روز که از دست یسوع توبه شکستم سوگند درستم بر جان و سر ^{ست}
 وضع بابر است قسم با وصف آنکه موضوع است بر است معیت و مثال آن
 در فارسی و عربی معروف است اغاثیش انیکه در تازی مکتوب است و در
 فارسی مفتوح عربی شیرازی **۵** بعثوه که زینجا بریدار گفته است
 بقتنه که میسی اگر بیدار و سردار - الا باید دانست که این نظر است
 چه است بریدن زنان مصر بدعوت زینجا بنص ثابت است و دست
 بریدن زینجا در آن وقت صورت نه بسته این از عربی تعجب است
 و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که عیسی مصلوب نه شده
 انتی ایراده وجه تمام حضرت عیسی تبصیب بگوش آن عزیز رسیده
 که چنین گفته چه این حکایت در تفسیر مضافی مفصل مرقوم است
 من اداد اطلاق فیلوج الیاه و صاحب جلالین که تفسیر فیلوج
 مختصر است گوید المقتول المصلوب هو صاحبهم ای الفی علیه
 لشبهه فملنوه ایاه اغاثیش انیکه مصلوب یک از صاحب یهود
 بود که بقدرت الهی بصورت حضرت عیسی ظاهر شده بود و آنها بتوهم
 عیسی بردارش کشیدند پس در منصوص بودن بردار کشیدن حضرت
 عیسی شبهه مانند چون دست بریدن زنان مصر بعثوه زینجا است

که برای برآت و نه نقیشتی بر آب زده بودنی بحقیقت دست زبان مصر
ز اینجا بریده نه اینکه ز اینجا دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت
خود است -

حلقی

اول حامی مملد رابع جمیم عجمی ز لیبار صاحب فرنگک جهانگیری
هر دو جمیم عجمی ضبط نموده و الا اول هو الا صحتی طعمه ز نظر حلقه -
زنجیر حلقی : حباب را دویده پوشمار بر درست -

حاصله

بفتح صاد مطلقه بمعنی معده مرغ که بکندی پوطة گویند یکسر صا د بسکو
صاد خطا است از سوند و بجا عجم و مدار کشف و بریان -

حوالی

بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرد اگر چه یکسر بدانکه
لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن
تصویر فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر
الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارت عربی همیشه
مضاف تهیدسوی یکے از ضما تدریجاً لت الف آخرش بطور
الف لفظ علی بیای تهتمانی تبدیل باید چنانکه در حدیث
صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا عیلتا و درین مصرع بوشنا
مصرع حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه را مفتوح
باید خواند و کسور خواندن غلط است از فزلی و صراح و قاس

و بجهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی لفتح لام و در آخریای تختانی
صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نوشتن ساقط
شده است آنچه بعضی گمان برند که حوالی بلام جمع حوال است چنانکه باری
جمع اهل این قیاس خطا است زیرا که در لغت استعمال شرط است
و قیاس را چندان دخل نیست.

بافتح و یای تختانی شده و کسور و بعده زای معجم کرانه هر چیز
و بمعنی مکان از تخب و سراج و باطلای حکما سطحه باطنی جسم حاد
که تماس طیفیه هر فی جسم محسوسیت و بکسر اول و یای تختانی
معروف بمعنی مخنث و بمعنی فارسیست از بریان و در سراج
نوشته که چیز که بمعنی مخنث است بهای هوزر صحیح شد چرا که
در فارسی های حطی نمی آید.

جیز

باب کے خامجمہ

خاصیت به تشدید صاد و ممل و تشدید یای تختانی مفتوح طبیعت و نحو
و اثر و در محاوره فارسی تنجیف صاد و تشدید تختانی بلکه به تنجیف
هر دو درست و صحیح است.

فتح خای معجز سکون بای موحده و میم عربی نمرندی و بجای

خبر

خمتی

موصره نون خواندن غلط است از سراج -

بافتح اسپیکه از خمتل آورند و با الفتح ولایتی است از بدخشان و
آن را خندان نیز گویند بزیاوت الف و نون اسپ در اینجا خوب پیدا
می شود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست به ترکستان قریب
بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و موند و مدار و بضم خطاست
چرا که خمتل بضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگریست بماد و از انهر
کذافی المنتخب سبب الالباب و خمتلی با الفتح بمعنی فیرنده میسر آمده
کذافی اصرار و المنتخب و در سراج نوشته که خمتلی با الفتح منسوب
به خندان و اکثرین بلفظ بمعنی اسپ خوب است آید در نسبت الف و نون
ساقطی شود -

نخلت

بفتحات مصدر است بمعنی شرمند شدن و خجالت بزیاوت
الف خطاست از فزیل غلط اصرار و معبر طغر گوید
در کلاه سلطنت پشیمی ندیدم چون حباب از شر گرد در آب
نخلت افتد و در نسبت -

نخالت

بافتح و نخلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسین نخلت را بسکون
ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بدون و برداشتن رسیدن
و دادن استعمال کنند صاحب معبر گوید نخالت از خطا

عاسته اگر اکثر استادان بسته عرفی گوید **ه** به نجست
 بی اثرم آن کند خجالت عجز که ضعف باه محل ز فانت باد انا و صفا
 گوید میت ز رستی نبود شاخها بی بر را به خجالتیکه من از
 قامت دو تادارم سعدی فراید **ه** نشست از خجالت
 عرق کرده رو که آیا خجل گشتم از شیخ کوے -

بفتح اول و کسیریم معنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم معنی شرم
 و میادشتن از انتخاب صراح -

نجل

بضم اول و فتح جیم و سکون سین معنی مبارک و هما یون و کسیریم
 خطاست از بران و بها نگیری و مدار و هوند و غیره -

نجسته

بکسر اول و فتح دال مطلق جمع خدمت نه بسکون دال -

خدمت

بافتح و جیم عربی بیرون شدن و بر آمدن ضد دخل فارسیان
 بمعنی مالے که آن از خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم فارسی
 از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور
 گشت از بهار عجم و غیره -

خرج

بکسر اول و فتح دوم عقل و بضم و سکون دوم مقابل بزرگ این
 در رسم خط بواد و صحیح نیست و معنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده
 هرگاه که ضعیف خوردن یا معنی حاصل باشد بواد و نویسد از

خرد

سراج و بھار عجم و مویہ سعدی فسریدید بیاموز رفتار
از ان طفل خرد که چون استعانت بدیوار برد -

بضمین بیرون رفتن و بمعنی لغی شدن نیز آمده -

خروج
خراج

لفتح اول محصول زمین و بان و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا
بگیرد و بمعنی بکسر خطاست و در بھار عجم نوشته که خراج لفتح آنچه
از تحصیل مزروعات ملک از پادشاهان زبردست بدست آید
و آنچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود با جست
تم کلاس و بضم اول دل در شیه که در بدن پدید می آید از منتخب
و کنز و سراج و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج لفتح باج
در فارسی بکسر شتر دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر
با تبخیل که بر وزن فعال بود لفتح اول آن را بکسر اول خونند
در بعضی سواقی چنانکه زقار و دیار و دواع و خراج که در اصل همه
مشتق اول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین خراج
نمای سفا علت از او اخراج کنند چنانکه مدار او مواسا و محاکا و
محاکا که در اصل مدار است مواسات و محاکات و محاباته است همچنین
بعضی الفاظ مضموم الف از خروج خوانند چون صندوق و زنبور که
بضم است بفتح شتر دارد و این نوع از تصریح چنانکه

عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات و اثر
از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمی توان گفت
اگر چه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثر از علماست بلکه معنی
بعضی اقوال خود نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست
نوشته اند.

خرسند بضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و رضی و بواو
نوشتن خطاست از سوند و سراج و برهان و به انگیری سعدی
فرماید **ه** که اسے کہ بر خاطرش بندیت به از بادشاهی
که خرسندیت.

خرطوم بضم اول و طای محلی بنی فیل نه بفتح از مدار صراح شرف در تعریف
سرا گوید **ه** بر سرم بسکه بند دمع سان آب دماغ
هر که بینی چو فیل کنون بود خرطوم دار.

خزانہ بکسر حیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان ظریف گفته
الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانة بالکسر خانه که در مال نهند
و در صراح بالکسر معنی گنجینه و خزاین جمع آن و در منتخب قاسم
بالکسر معنی گنجینه و گنجینه داری و در سوند و مدار و لطائف
و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانة بمعنی مال و نفود و کثیر محار

خطپاکی

باشد باطلان خط بر مخطوف یا باطلان مصدر بر مفعول -

خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند و آن را سقا صانیر گویند و در هندوستان بفارغ خطی شهرت دارد بهاء عجم -

خط امر

بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را با الف بدل کنند و با الفتح گناه کردن و ناراست که آن نقیض صواب است و گناه است که بے اراده باشد بمعنی بعد همزه نیز آمده است از منتخب صراح و بفتح و بدون همزه نام شهر است مابین ترکستان و چین و توران - سعدی فرماید **نه بینی که چشمانش از کربا است** و فاجستن از تنگ چشمان خطاست -

خفچاق

بافتح و جیم فارسی قومیت از ترکان صحرا نشین و دشت خفچاق دشته است که در آن قوم خفچاق بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام میانیت خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد -

خفقان

بفتحات ثلاثه نام مرض و سکون ثانی خطا از مزمل و منتخب کشف و صاحب بھار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان سکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل -

خفاجه

در برهان و منتخب سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم

عربی قسیده ایست و عرب را زبانی عامه که اکثر آن قوم را هنرنوی
میکنند و بحکم فارسی غلط است -

خفگی

بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور
خطاست در اصل بمعنی فشردگی گلوست و بمعنی ضبط غضب و از رذگی
خاطر مجاز باشد -

خلاب

بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها می باشد از کشف و
صریح و جهانگیر و موند و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب
بالکسر قبل بفتح زمین گلناک که پادوان بماند و بدشواری بر آید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود -

خلعت

بالکسر جامه و دخت که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از
قاموس و موند و کشف و منتخب مدار و لطایف و سروری و شراح
فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون ماده این لفظ خلع است
بفتح اول بمعنی کردن و زینت و کشیدن کفش و غیره و در نیت
که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدگره دهند و در
بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکمر دهند و در
عرب جامه که ملوک در آن شخصه بخشد و آن کم از سه پارچه نباشد
بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصوصیت و مناقشه مستعمل

خلش

دفع لام خطاست از بران -

خلاصی

این لفظ غلط است چرا که خلاص بدون یا خود مصدر است از
تالیفات نورالدین خان آرزو و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوع
از تصرف فارسیان است چنانچه یحیی شیرازی گوید است سفر
از غم خلاصی که دهنخت نصیبان را و همان در بحر باشد گریه
کشتی بر کناراید -

خمیازه

حالتی که از رستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود و آن حالت
بناچار است بالا کنند بازی تمطی بطای محله شد و گویند مرزا
طاهر و عبید **ه** از شوق و دل تو خنوم همیشه در جوش است بسیار
قد خمیازه ام در آغوش است - هم بمعنی فازه آند صاحب میکند
چرخ شکر خند حساب لب مخمور خمیازه اگر باز کنم میسر
ه بتی که چشم و دلم را بگریه خود دوست - شکر لب است که خمیازه
شکر خند است - حق تحقیق اینکه خمیازه و فازه عام است که
بر دهن دره که آن را در سندهای گویند و کشیدگی بدن طلا
کنند بی خمیازه و دهن دره بیشتر اتفاق شود صاحب
جهانگیر فازه بمعنی دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته
بنام دانه مثلثه مفتوح معنی شخصیکه علامت مردوزن هر دو

خنثی

داشته باشد از منتخب صراح و در بر بان بسیاری برایش را گویند
آن چیز است که کفش ووزان بکار برند و صد این چنانکه مشهور است
غلط محض است یعنی گویند کسانی که آلت مرد و زن هر دو نداشته باشد
از بر بان -

خودک

از اکبر نامه علامی فحاشی در شیدی یعنی خلیان خاطر و حسد خشم
معلوم شد و میر نورالدین در شرح ثنوی معنوی پریشان طبیعت
از ملا حفظه امر ملائیم نوشته مرزا دارا جی یا **۵** در عالم هستی هم هرگز نشود
رام - با آنکه ز خود رفته است از من خود کی دارد بعد تحقیق آنچه معلوم شد
بعد خا و ادبیت بعد دال بعضی و او آزند و بعضی نه -

خورشید

بکسرتین و یا سه مجهول است مگر معروف خواندن آن فصیح و بی
از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن و او تجویز نکرده و کسانی که لفظ شین
خوانند خطا است از مدار و بر بان و مزمل در شیدی نوشته که خورشید
بضم معنی آفتاب و شید یعنی روشن چون خورشید معنی آفتاب تنها
استعمال کنند و او نویسد بجهت تمیاز از خربالفتح که ترجمه حارسیدن
و چون شید بضم کنند ب و او نویسد -

خوش

بالفتح خارج مجمله که بوی ضمه دارد و او معدوله و سکون شین معجمه یعنی نشاء
و خوب و باضم خا غلط لهذا خوش با کیش خوش قافیه کرده اند نه بهش

و نش نش از خیابان و لفظ خود نیز لفتح خای سجد و او معدوله سکون
 دال است لهذا خود را با بابت قافیه نهند چنانچه سعدی فرماید
 پس پرد و پندار علمای بد به هم پرده پوشد به بالاسے خود بپسند
 ولی روست در هم مکش به بندی پریشان مکن وقت خوش -
 لفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خبر بود و آنچه
 مردم نمی را بقیاس زهی بکسر خوانند غلط است از سراج و موند
 سرداری و برهان نعمت خان عالی گوید مصرع زهی تصویب نهای
 خیال محال -

خفی

خیره کش بالکسر دایه معروف ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و
 آنچه در موند معنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج
 در رشیدی و برهان و سرزری معنی همچا با و بیباک ظالم -

خیو

لفتح اول ضم تختانی و او معروف آب دهن از موند و همانگی
 و در برهان نوشته که بالکسر دایه معروف است و لفتح اول و
 ضم تختانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو تختین
 و قیل بکسر اول ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و
 سکون دوم نوشته خطاست -

خیمه

بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربیت و در عربی

یا سه مجہول هیچ جانیا مدہ مگر در حالت امالہ از سوید و مزمل
و کشف و سروری و در بہار عجم نوشتہ کہ خمیہ بالفتح بلفظ زدن
و کشیدن و بر کردن و بر پا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ
انگندن ہم آمدہ -

باب دال مہملہ

اصح و دالان بہ تشدید لام بدون الف خطاست معنیش معرود
از سوید و کشف و بریان -

دالان

بالفتح و تشدید صحیح بضم خطاست بمعنی ظفر چرمین کہ از چرم
خام شد اکثر دران روغن پر کنند از منتخب لطایف و بہار عجم -
بفتح تین جمع دعوت کہ بمعنی دعاست از خیابان و سکون عین
خطاست -

و بہ

دعوات

بضم و تشدید کاف معبر دکان کہ بہ تخفیف است از رسالہ
معربات و مدار و منتخب کنز و سوید و در خیابان نوشتہ کہ دکان
بہ تشدید کاف و تخفیف آن معرود صحیح و دکان بواو محض غلط است
و قیاس بر دنیا کہ در اصل دنا بود بہ تشدید نون بیجاست زیرا کہ
قیاس در زبان پیش نمی رود مگر در صورت آمدن لفظ و در

دکان

بهار عجم نوشته که دکان به تشدید است فارسیان به تخفیف خوانند
و نوشتن و خواندن آن بر زیادت و او خطاست صائب گوید
نمی زنند سنگ شکست گوهر هم پی رواج متاعی کان یکدگر
سلیم گوید ز نهار که ارد کان ایام آتش نخری که آب دارد
نصیح دال بمعنی هلاک از متخلف در فارسی بکسر دل شتر دارد
از عالم اخراج و در دال و این نوعی از تفریست و تفصیل این معنی در
تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بطریغ در رم
شهرت دارد غلط محض است -

دمار

بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر و او منسوب بدنیاد بضم اول و کسر
نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت دشمن الف نیز جائز
از صراح و این جان نوشته که دنیاوی بو او و دنیاوی به همزه
هر دو غلط است -

دنیوی

لفظ عربی ظفر که در آن سیاهی کثابت نگاه دارند کسپند و ت
بد و الف خوانند خطاست و بفارسی آمده خوانند بر وزن خامه از
بهار عجم نعمت خان عالی گوید ز بحر محبت اگر قطره کنی بدو
بجای مهر فطی گوهری کنی نخری -

دوات

بر وزن خمار بمعنی مقابل و باظهار و او خطاست از برهان غنی گوید

دوچار

خود را از آنچه هست نماید زیاده تر چون چشم احوال آنکه بمن میشود دو چای
 نعمت خان عالی گوید **گ**ر گے شیر چون به حلیم شوی دو چای
 و بر خوری همچو خودی بے جگر شوی -

دیر سال و دیر گاه بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا
 و **دیر گاهان** صحیح بمعنی دیر یا زیاده تحتانی بجای سوده و لفظ مشتق
 و **دیر باز** از بازیدن که بمعنی حرکت کردن دیر باز غلط محض بلکه خطای فاحش است
 از سراج اللغات و جوهر الحرون -

بَابُ الْمَعْمَةِ

ذات

بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی
 و مونث و ذر بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربیت در حقیقت
 اسم شایسته که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه
 بود چون با جز و کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصل
 لفظی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شی مشار الیه میباشد
 لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز بعمل از شرح نصاب که از سولانا
 یوسف بن مانع است و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته
 که لفظ ذات بمعنی قوم که در غیر مستعمل است غلط است زیرا
 که بدین معنی فقط جاست بحکم و آن لفظ هندی الاصل است و

سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجم در هندی نمی آید
 پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه آورده است
 خطا کرده تم کلامه و صاحب غیاث گوید که لفظ ذات بمعنی قوم
 بذال معجمه نوشتن خطاست بهتر آن است که ذات بزرگ معجمه
 نویسد چرا که ذات مفرد جات باشد که بهندی قوم است یا بذال جم
 عربی بزرگ معجمه قطع نظر از نیت تفریس جم جات را بحسب
 فصاحت بزرگ معجمه بدل کرده ذات خوانده شود.

ذروه

بضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب سراج و
 کشف و در کنز بالآخرین موضع چیکر بزرگ معجمه نوشتن و
 بالفتح خواندن خطاست.

ذو الفقار

بفتح صحیح است نه بکسر نام تنی حضرت علی کرم الله وجهه حقیقتش اینکه
 شمشیر عاص بن ضبیه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم منتقل شد از پیغمبر تفضی علی از منتخب کشف و قاسم
 و صراح و مزمل فقار بفتح قطار استخوان مهربای پشت از گردن تا کمر
 کدافی از منتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهربای پشت یعنی
 عیدم از ارتفاع ساخته شده بود لهذا هم دو فقار موسوم شد چنانکه
 صاحب قاسم بن بهمن معنی اشارت کرده سیف مقفر که معظم فی

جز در اصطلاح عن متن و آنچه درین زمانه نقل و نقل فقر
شمشیر و زبان سازند تجلیات بر غلط بعضی متاخرین است -

باب که را حمل

بمعنی خوشش رفتار خطاست و صحیح را هوار است بود و در هوار نوعی
از رفتار است که بسیار هوار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند
از سرانج -

را هوار

بکسر موحده صحیح است و با کس موقوف خواندن خطاست آنچه
آن چسبند را پیر کس بندند لکن بمعنی علاقه مستعمل است -

را بطه

ربیع الآخر لفتح خا کس صحیح است نه ربیع ثانی که در استعمال عام است چرا
که استعمال عسیر بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که طلاق
لفظ ثانی آنجا کنند که براس آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسبیح
شهر ریماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لکن باین ستم گشت
از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد -

ربیع الآخر

لفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چسبند مثل کنار و آسمان و کناره
چاه و بکسر چنانکه مشهور شده خطاست از تشریح نصاب صراح

رجام

و لطائف و منتخب کنز -

رحمان

مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه سنی آن نجشایند و طلا
این لفظ بحجرات حق تعالی برد گیرے روانیت بخلافت هم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
پس از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که هم ذات است علم
خصوصیت پیدا کرده در هم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که
رحمن یکے از نام های سیلمنه لکذاب هم هست و آن کافر
بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نه نوشتن الف بجهت تمیز
و تفرقه باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرانی است از
شرح نصاب و صراح و غیره -

رومی

لفتح اول و کسر دال و یاء مشدود بر وزن فعیل ضد جمید و به
تشدید دال مکتوب خط است از مزمل غلط -

رزاله

بضم اول نقل چیزے که خلاصه آن از و کشیده باشد کافی اقامه
و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و لفتح اول نیز آمده در اینجا لست
بمعنی ناکس و فرومایه شدن کافی اقامه و منتخب در نبصورت اگر
بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه
گویند جایز باشد چنانچه در مدار بضم و در کشف لفتح است و رزاله

بکسر اول و زاء هوز مینا که شست گرفته با بمعنی در هیچ کتاب
معتبر یافته نشد.

رسم

بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است
از کشف و منتخب در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام
آهنگر است این قول هر دو خطاست.

رقبه

بفتحات را اوقات و باء موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبود
کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا مگر لفتح اول و سکون بمعنی زمین که
نزدیک آید و چند از منتخب بحر الجوه و مدار حالا مطلق زمین متعلقه بیه گویند
بضم دل سکون قاف و فتح عین چاره جانم کاغذ مردم از بی التفاتی که بشدیدت
این لفظ زیادت یا سه تخماتی غلط است و صحیح زنگر زست از کشف
و سروری و مویید و مدار و در سراج نوشته که زنگر ز زیادت
یا سه تخماتی بجا زنگر ز غلط است و اگر بمعنی نقاش مصو
و محار گویند صحیح باشد.

رقعه
زنگریز

روان

لفظ بمعنی فی الحال و زود و بمعنی مهر چسب که باغ و جاری باشد
و بمعنی روح جان و نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را
گویند و نفس ناطقه را روان از آن گویند که همیشه در حرکت فکریست
و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از تشبیه

عین خوانند غلط - قیاس

و کشف و مدار و سروری و لطایف از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا
منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

روانیدن بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و موند.

باب کز امر حیرت

مکان رویدن و معنی ابنو - ہے و بسیاری هر چیز و معنی ضعیف

زار

و خوار و نالان از بران و در لطایف معنی عجز دانده و در سراج

نوشته که زار معنی مکان و ابنو ہی چیسر چنانکه لاله زار و گلزار

و بازار که معنی جای کثرت است که مخفف ابا معنی طعام باشد و مخمچین

کارزار معنی جنگ که محل کثرت کار است پس اینکه مکان رویدن

گفته خطاست و معنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ

نزار بدین معنی دیده نشد و زار در عربی معنی آواز نیز آمده پس زار

بیای نسبت معنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار معنی

بسیار استعمال کنند پس بدین معنی پارسیت و معنی ناله عربی -

زبان

عضو معروفست و در زمره قوی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی

لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضم خطاست بفتح نیز آمده بلکه

بلجه ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند -

زودون

بختین رنگ از چیسر دور کردن و صاف و روشن کردن آینه

و تیغ و غیره از مدار و سوند و کشف و در بران و همانگیری بکسر اول و ضم

ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته-

بکسر اول صا شتر و رسنه که در چوب بینی شتر بندند بفتح خطاست

از منتخب مدار و سوند و سروری و کشف و بهار عجم-

زام

زواج

بافتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد و خواه مؤنث مگر گفتا سے متاخرین در

مؤنث باز یاده کرده اند و زوجه گویند اگر چه نزد اهل لغت نیست و این

جاء نوشته که هر دو نزد ماده مجموع را از وج گفتن خطاست زیرا

که هر واحد را از نزد ماده و زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان

یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد یک چون آن را نصف کنند

هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت-

زهره و زار

بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از این اهل و عیال بعض

عولم از هوذات گویند و این خطاست از همانگی سرور شیدی-

باب سین ممل

سائیس

بر وزن قایم غلط است و سائیس بر وزن خمس سئیس بر وزن

رئیس تیمار اسپان از سراج و سوند و مدار و بهار عجم-

سان

لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلام و سامان نیکه میگویند
 بادشاه سان لشکر می بیند مردار از دیدن سلام و سامان لشکر است
 شان لشکر که درین مقام شین معجز میگویند بقول اهل لغت و محاوره
 و انان غلط است - شفیع اثر ۵ دیدم چنانکه سان لشکر افلاک را
 بر بنجم طالع حتمش نشد هرگز عیان -

سبا

شفیع نام شهر تقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود
 و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول و نیز
 نام پدر عبداللہ از منتخب مدار و کشف و هوید و بریان -

سبک

سبک شفیع اول و ثانی و ثالث بمعنی برودت یعنی قوس
 سبک از منتخب بحر الجواهر و مزمل لا غلط و بسکون دوم نوعی از
 تفرس شهر و در بریان و سراج بکسر اول و سکون دوم نشو
 و بضم چنانکه مشهور باشد خطاست -

سج

بضم و انهام در رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و
 بالفتح خواندن خطاست از صراح و بمجا عجم و منتخب کشف -

سبایه بالفتح و تشدید انگشته که قریب نر انگشت است چون در عربی سب

بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون
 کسی را دشنام دادند بجا نبوی باین انگشت اشاره

میکردند و همین جهت این را سیاه گویند و گمانیکه سیاه را بضم
خوانند خطا است و اهل سلام سیاه را سیحه نام کرده اند بضم میم فتح
بین محله و کسر با سه موحد و مشدود و حاسه محله از شروع نصاب
و در کثرت و بحر الجواهر -

شنودن

بکسر اول بضم اول هر دو بمعنی ملح کردن از سروری و بریان و
هماگیری و موید و در سراج اللغات نوشته که شنودن بکسر اول
صحیح است چرا که ستانن حاصل باشد درست دلالت بر کسر دارد

سجاف

بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامه او زدند و سجات بالفتح و
نون چنانکه مشهور است خطا باشد از بهار عجم و مزمل لا غلاط -

سدو

بالفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار درست و درست شدن
از مدار و منتخب لطایف و کثرت و صحاح و بضم اول بانه یعنی چنانکه
مشهور شده غلط است چرا که سدا بضم فرمیدست که آن مبنی و سینه
بسته شود -

سراب

بالفتح آنچه در ایام گرمی مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور
چون آب نماید و گاهی در شب به تاب نیز همچین مینماید از منتخب
و لطایف و بهار عجم و صحاح و غیره بضم خواندن خطا است -

سمرعت

بضم بمعنی شتاب و مولانا ابوسعید بن مانع و در شرح نصاب نوشته اند

که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه
عجلت است و معنی سرعت زود کردن کار است و فرق میان سرعت
و عجلت آن است که سرعت عمل بسیار کردن است در زمان اندک
و عجلت که شتاب باشد کردن کار است پیش از هنگام یکس که هر دو بجای
هم دیگر مستعمل می شوند و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بجای
در اول وقت و آن محمودیت و عجلت شتاب کردن پیش از وقت
آن مذموم است -

سیر مرست بمعنی خام و کسانیکه مخموم گویند خطاست بر این غیثات اللغات
سردق باضم اول و کسر ال سر پرده و شامیان از مدار و منزل منتخب بعضی
نوشته که این سیر سر پرده است و این قول جای تا مل است -
سیرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سر و نگاه بواو معروف است و سر و ن
اول ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان را گویند و سر و نگاه ضعیف
از اینجا شاخ حیوان بر آید و اینجا را عبری شقیقه و هندی کنپی گویند
شرح سکندرنامه زخان آرزو -

سرو چرغا مثل چرغا بوده و بعضی از تازه گویان این را در شعار خود بسته اند
الا صاحب بحار عجم گوید که این در کلام قدما یافته شد بهر اعم
سنباقیه بکسر جاد و یا سنی تخمانی چایه آب و کسر که در آن آنجا اند

و جای آب از تنج کشت و طلحات و اینکه در مساجد خزانة آب
می باشد باید که آن را ستفایه گویند و اینکه مردم ستاده نفتح اول و او
گویند خطا باشد طغر اشعر درین ستفایه زم ظرفی سپهر که شام
تشنه گشته سحر آب میخورد.

ستفیه

بکسر دل و کسوف صحیح است و عوام که بجای آن شکوفه گویند خطا
چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه بسته اند و حقیقتش این است
که قیفه ایوانی بود و نه پیمان که عسر برای مشوره های باطل در آن
جمع می شدند و مجازاً مشوره و سخن بهیوده را گویند از تنج
بافتن معرب شلغم و بشین معرب خطا است چرا که در تعبیر بشین معرب مبهمل
بدل میشود از رساله ابن حاج.

سبحم

بافتن و میم شد و مضموم و سکون لام و بعده فانوع از زیر هست و آن
سنگی باشد سپید و زرد و سرخ بهندی سنگی گویند و معنی لفظی آن
زهر موش است چه معنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا
سبیل کما را گویند از تنج.

سم لفسار

بفتختین معنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بر زیادت یا بر تخمائی گویند
خطا است.

سهولت

نفتح اول و سکون عین و بعضی مردم از بفتختانی نفتح اول و کسر عین

سعی

گویند و دیدن میان صفا و مروه هفت بار و این هم از لوازم حج است
و شتاب کردن و کسب کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش منم
از بے التفاتی بفتح اول و کشرنی گویند سعدی فرموده
رعیت پناها دلت شاد باد پس بعیت مسلمانان آباد باد -

سیل

بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکشرنی خطاست چرا
که این بر وزن صیغه تصغیر است از تنخب غیره -

سیما

بالکشر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازا بمعنی
پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم می شود
از سروری و مودت و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از
کثرت سجود در پیشانی پدید می شود و مجازا بمعنی پیشانی و صاحب
منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در طلحات نوشته که
سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت - کما قال الله تعالی
سیما هم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازا بمعنی
پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکشر دیداری تحتانی فتوح بمعنی
خاصه و خاص و کسانی که باینکه باینکه باینکه خطاست -

سیلاب

بیایه مجهول بمعنی سیل از وند و صاحب بران نوشته که بفتح
نه بکسر برین صحیحست -

سیه چرده

معتوق درین تفسیر ازل است سیه چرده یعنی رنگست و سیه چرده
 سیه رنگ و در شعر کلیم که سیه چرده گان واقع است مراد از معتوق
 سبز رنگ هند است نه مطلق معتوق و در بران و گاه
 از سیه چرده مراد باشد شخص ملحق سبز رنگ -

سیلی

آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست تیغ را
 برگردن مجربان و بے ادبان زنند عوام بقبط سیلی را طمانچه و
 پیات خیال کرده اند بچار محم -

سید

بالکسر یا بے معروف یعنی گرگ درنده و بالفتح و یا بے مشد و کس
 یعنی پیشوا و متر قوم و سردار و همین معنی به تخفیف تجمانی بروز
 قید نیز آمده چرا که تخفیف یا بے مشد جایز است چنانکه بیت را
 به تخفیف بیت خوانند بروزن بیت و کسانیکه یا بے مشد و
 مفتوح خوانند خطاست -

سیاوش

بکسر اول ضم و او و بعده شین معجزه صاحب بچار محم نوشته
 که لفتح و او است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول ضم و او
 هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بروزن روپوش نیز درست
 نام پسر کیکاوش در شیرخانی مسطور است که سیاوش پسر
 کیکاوش بسبب مبتنان مادر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد

افراسیاب که مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب ز آمدنش خوش
 شده دختر خود را در نکاحش داد بعد چند س باغوائی اما دیگرش از
 دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه در کتابی بنظر آمده که
 سیاوش بغایت خوش منش و عیاشش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش
 معنی خوش و شادمان مراد دارند.

سیحون

لفج اول و حامی مملکت نام رودیست و صاحب لطایف نوشته
 که رودیست میان اندجان و سمرقند در مدار نوشته که نهر است
 بعضی گویند که آب سندیست و فغانان آن را باباسین میندیان
 نیلاب و اکثر دریای امک گویند و امک قلعه ایست برکناره دریا
 مذکور بعضی گمان برند که رود گنگ است از تحقیقات خان مغفور
 عبدالکیرم خان در کشف زیر همین اختلاف است و صاحب منتخب نوشته
 که نهریست بکاوره و نهر و نهریست بهند.

سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج اللغات.

باب شین معجمه

شاخ بن

لفظ بن اکثر بمعنی درخت مستعمل شود چون گلبن و خار بن لیکن تنها
 مستعمل نیست و از ترکیب شاخ بن مستفاد می شود که تنها نیز آمده باشد

در تصویرت لفظ شاخ مضاف بسوسے بن باید خواند والا
بے معنی شود۔

شات

گو پسند و این لفظ را اکثر بتائے مدورہ نویسند از لطایف

شاد و مند

این لفظ غلط است چرا کہ لفظ شاد صفت است بمعنی شاد و شونده پس

بلفظ مند کہ بمعنی صاحب است ابر کریم است نباشد بجائے آن

سازمند صحیح است از تحقیقات خان رز و صاحب غیاث گوید

کہ اگر مخفف شادی مند گویند درست می تواند شد۔

شجاعت

لفظ صحیح است و ضم غلط قوت نیست متوسط میان جبین و تہوار

مزیل الا غلاط و منتخب صراح۔

شحنہ

بکسر اول و سکون حائے محلہ و فتح نون مردیکہ اور اباد شاہ برا

ضبط کار و سیاست مردم در شہر نصب کند بعشر آنرا کو تول

و حاکم گویند و این لفظ لغت غلط است از قاموس صراح و منتخب

مزیل الا غلاط و بھار عجم و صاحب خیابان گوید کہ شحنہ در

لاذرا فضل فتنین گروہے نگہبانان شہر و سپاہان بسکون و

شمال نمایند غزالہ شہیدی گوید ۵ جو کسی پسند شحنہ

عشق را کہ او ۶ کرسی دار غنی کرد قد خمیدہ را۔ صاحب گوید ۵

یکند کار خرد نفس چو گردید مطیع ۷ و چون شحنہ شود من کند عالم

شترخان شترخانه حذف با سه خانه در دیگر مواقع مثل گاودخانه و مثال

آن جایز نیست شعر سیدم ۵ بحر از موع و وقت حسانش ۵

میدیدادی از شترخان ۵ فو قی نیروی نیز گوید ۵ کف

زنان شترخان جنون هر که کنی ۵ بینی انجا کرده خواری نوک

عزت را هزار ۵ و در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده ۵

لفح مهر و دشین بحر سکون عین محله دل و فتح عین محله دوم بمعنی ۵

روشنی آفتاب و باب متخین شراب و بمعنی شراب نیز گفته اند از

مار و منتخب کسانیکه یک عین نویسنده خطاست و صاحب

منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشن آفتاب چنانکه مشهور است

در کلام عرب نیامده ۵ خواجه حافظ فرماید ۵ بخود از شعله پرتو

داتم کردند ۵ باده از جام تجلی بصفاتم کردند ۵

بضم درخش و زیاده آتش و لفتح خطاست از منتخب موی و کشف

و صراح ۵ ملاطاف مرغی گوید ۵ بهفتد پرتوی همراه گراز شمع خسار

بگردش بال همچون شعله جواله میگردد ۵

ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون بمن بطرف جنوب

واقع است بمن نسبت کردند بعضی نوشته اند که غروب او

بطرف بمن باشد و بعضی نوشته اند که گویانی سبیل را گویند و این

شعله

شعله

شعری

خطاست پیرا که از مذکره نصیر الدین طوسی و شرح مخفی فارسی
واضح می شود که سبیل سوای شعر کیمانی است و در بر جندی
بست بانی نوشته که شعر کیمانی را شعری عبور نیز گویند.

شفا

بکسر اول در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتاب
که از ابو علی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است
مثل منطق و حکمت و طب و فقه اول و بی همزه آخر عمر و کنار و
طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول و فقه خواندن خطاست از بهر
و کشف و ابن جاح و صراح و منتخب.

شفوی

بفتح تین منسوب بشفقت که بمعنی لبست چون شفقت در اصل شفقت
بود و بارادر حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه
منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از تخریب غیره و صراح و هم
در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و
صحیح شفوی است و شعر شفوی با و فایده است.

شکوی

با الفتح و در آخر ایهت کسوره بصورت یا ی زائده چنانکه در لفظ
دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب شکوه بها
بهوزن نشن خطاست.

شکیب

بکسر تین و یا ی مجهول بمعنی صبر و آرام و ففتح خطاست از موند

و کشف و بران و سراج و جهانگیری -

شگفت بکترین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب

و بکسر اول ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی و هم کشودن غنچه از

بران و مدار و موند و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که

شگفت بکترین و کاف عربی بمعنی تعجب و بکترین بمعنی داشتن

و بحد و بمعنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه تحقیق پیوسته

تفاوت اسم است بحد و کاف صحیح است سعدی فرماید

بنسبم کنان دست برب گرفت به که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت

بضم اول و فتح لام مخففه نوسه از طعام که برنج را در آب گوشت

بطور هر سیه می پزند و نا و اتقان این دیاران را شوله گویند و باو

مجهول و صاحب غیاث گوید که بعضی ثقات بضم تشدید لام گویند آن برا

معنی مذکور پیر کرده و محض خطا چرا که تشدید بضم و تشدید لام بمعنی لته

جیض آمده است و بمعنی فرن زن و بمعنی بت و بت پرست نیز بفتح

اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصا

و این تحقیق از رشیدی و موند و مدار و بران و جهانگیر است و در سراج

نوشته که شاید بضم اول و فتح لام نوسه از طعام معروف و اینک در

هندوستان شوله باو مجهول شهرت دارد و اصل آن دیده شده و

شله

بضم و تشدید لام فرج زنان و جای پلید بجا که در کوچه پشت ولته خون
جیض بعضی بمعنی لفتح اول گفته اند و این اقوی است -

بفتح و تشدید در عربی بمعنی بوسه اندک و یکبار بوسیدن میسر و
بکسر اول و فتح تبیم و در فارسی شیر که بهندی ملانی گویند و
برای معنی اول بالکسر خطاست از موند و کشف و منتخب بریان جهانگی
و لطایف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح تبیم بمعنی شیر و بالفتح
و تشدید تبیم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد یا خود از شیم که بمعنی
بوسیدن مجازاً و در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده -

شورغال که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته
نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مملکه و بایه تختانی
و و او معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی لفتح اول
و او معدوله و سکون راسه مملکه بمعنی انعام نوشته است -

شیت بالکسر در آخر ثائیه مثلثه نام پیغمبر که پس حضرت آدم علیه السلام بود
کسانیکه در آخر این لفظ شین معجزه نویسند محض خطاست -

باب صاد ممله

حیبت لفتح اول و حرف چهارم بایه موحده مفتوح یا رشدن باری کردن

از منتخب صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست -

صحت

بکسر حای معلوم شد و مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی

که ضد بیماریست از منتخب بجماع عم و کسانیکه صحبت گویند زیادت

یا بے تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح عربی گویند

از بسکه ز رای توست در اوی صحت عیسی بطابت بنشانید

سقم را -

صحیح

تندرست و پاک از عیب از منتخب آنکه مردم از بس گفتنی بر وزن

شی خوانند و جای دوم بلفظ در نیارند محض خطاست -

صدقه

لفتح اول ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقر دهند و بسکون ال

خطاست از مزمل و منتخب کشف -

صعب

لفتح دشوار و کسر و ضم خطاست از منتخب کشف و موند -

صمغ

لفتح اول و سکون میم پیوست لزج که از بعض شجار حاصل

شود بهندی گویند گویند بفارسی ژرومانند لفتح زاس فارسی و

وال مصله از بحر الجواهر و مزمل و رشیدی و بالکسر و ففتحین چنانکه

شهور خطاست -

باب ضاد و جمه

ضرغام

بالکسر شیر درنده و با لفتح غلام است از مدار و بحر الجواهر -

باب کے طاء مہملہ

طبل

لفتح اول و سکون بای سوحہ نقارہ کلان و بفتح تین مپسانکہ
شہتر دارد غلط است۔ سعدی فرماید اگر امت جو انحر دی
نان و هست مقامات پیورہ طبل تہیت۔

طرفہ بعین لفتح طای مہملہ و سکون را بر یکبار بر ہم زدن پیکشیم از منتخب مزمل
و کسانیکہ بضم طاء خوانند محض غلط۔

طغماج

بافتح و در آخر جمع فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح

طغماج ست بتقدیم میم بر غین معجزہ چنانکہ در برمان و سمرج است

طغیان

بزیادت یاد را تر لفظ طغیان ظاهر در ست نباشد چیرا کہ طغیان خود

مصدر است حاجت بیایے مصدری ندارد دیگر آنکہ گویم معمول

فارسیان است کہ در آخر بعضی مصدریایے مصدری زائد

کنند چنانکہ فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی

طفولیت

لفتح اول و تشدید یایے تنحنانی معنی کودکی و طفلی و این مصدر

جعلیت بزیادت یار بمخلاف القیاس و نظیر این رجولیت۔

طفل

بالکسر زاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آید از منتخب۔

طالجن

بافتح این در لغت نصابست و در دیگر کتب ویدہ نشدہ است مگر

در منتخب طاجن نوشته و معرب تا به گفته و نزد صاحب غیاث
 طاجن معرب تا به نیت چه طاجن ما خود از اطمین است که بمعنی بریان
 کردن باشد ظاهر اطمین از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن باشد
 بفتح و حروف چهارم یا بر تخطائی فوجیکه شب حفاظت شهر و لشکر
 کند از منتخب کثیف و مردم ناواقف طلاوه گویند خط است و صفا
 به چهارم در رساله جوهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج
 محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان
 بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجاب و بجای
 ملک ملائک چنانکه سعدی فرماید مصرعه ملائک عمورتی طاووس
 زیسته - و مثل سنج و امرا و اولیا همین حال دارد -

طلایه

بضم طای مملو و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی
 بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طار و بیک نون اول خوانند
 و نون ثانی را ندانند خط است از منتخب و مزمل از فصول کبری
 همین مبرهن است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر شود
 اول تا سه خطی نوشتن غلط است صحیح بتا سه فوقانی باشد
 بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و پی سپر فرمودن
 بالفتح و یا سه تخطائی مشهور بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً

طمانینت

طوطیه

طیار

بمعنی میا و آماده و متعدد استعمال کنند و تحقیق آن است که این لفظ
در اصل قوشچیان یعنی شیرکاران است که چون جانور شکاری از
گدیز برآمده متعدد و آماده پرواز شکار اندازی می شود گویند که این
جانور طیار شد چون به معنی شهر گرفته مجازاً طهری میار طیار گویند
و بنا بر فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از
بهار عجم و حیران هدایت و سراج و صاحب غیاث گوید که تیار به
تشدید معنی جلد رفتار و جسته و مواج است چنانکه در منتخب و صراح
پس درست و میا مجازاً باشد از معنی لغوی تفصیلاً شد در باب نامی
فوقانی نوشته ام.

باب عین مهمل

عاشور عا^ش روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الع^ش را
و عشورا و به مبدل کرده عاشوره نوشتن غلط است سون استر بادی گوید
عشور امر ماه عاشور بعد شورش و فغان آمد باز در بای بلا بر سه طوفان
ظهوری گوید به بشیدی که شد زاتم او عید با تا به عشر عاشورا
لفظ اول و بدون ها بمعنی پیرزن و مجوزه بهمان نوشتن غلط است
چرا که در وزن فعول که بمعنی هم فاعل باشد که و سونش یکسان
عجوز

از مدار و لطایف و صراح و موند و صحاح و بحر الجواهر و منتخب حافظ
فرماید **ع** ایمن مشور عشوه دنیا که این عجز به سکاره می نشیند و
مختال می رود -

عجمی

بفتختین نه سکون بهم منسوب بسوی عجم از لب لال باب و در شرح
خاقانی نوشته که عجمی مخفف عجمی و عجمی بمعنی کند زبان و آنکه عربی
زبان نباشد -

عذار

بکسر زیر با گوش که رستنگاه خطارش است یعنی رخساره و عارض
و ساراپ و ضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب
و موند و بحر الجواهر -

عروۃ الثقی

بضم اول و ضم و او دوم و سکون ثانی مثلثه و فتح قاف بمعنی ستاد و بر
محکم و عروۃ که بمعنی رسیده و در خطاست -

عروس

لفج اول زن نو که خدا و مرد نو که خدا مگر در عسر طلاق این
بیشتر بر زن کنند بضمین خواندن خطاست از مدار و کشف
و منتخب صراح و بحر عجم و مزمل و لطایف -

عرب

لفج اول بر وزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی بر درخت و شیر را
اکثران نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرب و بعضی از نادانان
بجای عین مصلحین معجمه خوانند خطاست از کشف و

شرح نصاب و منتخب -

عروه

بضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه آفتابه و هر چیز
که مثل آن باشد که بدست می توان گرفت و گساینکه بمعنی سرن
گویند در هیچ کتاب دیده نشد ظاهراً خطاست و نام مرد
که بر عفر نام زنی عاشق بود از مود و مدار و منتخب کشف -

عرفه

بفتحات که روز نهم ذالحجه چرا که روز ستاده شدن عاجیان است
در مقام عسرت و سکون ثانی خطاست از مدار و کشف غیره
و عوام هند که یک در پیشتر شب برات و عید فطر و نهم ماه محرم را
نیز عرفه گویند خطاست -

عرای

لفج صحرا یابی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد
از منتخب بکسر اول به طالع شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و
رخ حریف حائل سازند براسه حفاظت شاه از کشف و بعض
مردم که بحاسه عرای لفظ اعراب گویند بزیادت باس موصوفه
خطاست -

عربی

بفتحین نموب بسر مردم از ب لغتانی بسکون را خوانند خطاست
عزل نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مملو و مردم بضم
عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی -

عشرت

بالکسر هیچ و لفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن
 با هم از بحر الجوه و قاموس صراح -

عصمت

بالکسبه داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجوه و منزل و
 اصطلاح طلاق این لفظ بر پاکبست که از ابتدای وجود تا انتها عمر
 گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد -

عصا

بضم اول تخفیف صادر مصله در آخر فوقانی جمع عاصی و به تشدید صا
 خطاست چه در اصل عصبت بود بر وزن فعلت بضم اول و فتح ثانی
 و ثالث یا متحرک یا قبل آن مفتوح من یا را بافت بدل کرده عصا
 شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و دلائل
 جمع والی و غزوات جمع غازی غرض که هر هم فعل که قص شد چنان
 بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه -

عصفر

بضم اول ضم فاکل کابیره که بهندی کبینه و جامه که بزرگان
 سرخ شود آن را معصفر گویند و کل را کل معصفر گفتن چنانچه
 مردم میگویند خطاست از قاموس منتخب

عصار

بالفتح و تشدید صادر و غن که بضم خطاست از قاموس منتخب
 هم هر پیشه و بر همین وزن شد چنانکه قصار و خیاط و حلان و غیرهم
 از کشف و منتخب -

عصفور بضم کف شکاف بالفتح خطاست -
 عصابه بکسر نون ع از جامه که بدان سر بندند از مدار کشف و لفتح خطا
 عضو بضم نون و بالفتح خطاست از بحر الجوهرد مدار کشف و صراح
 و منتخب -

عطالت بالکسبه بکسری و مطلق مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نه شد -
 عظمت بکسر ع و شراول مفتوح بمعنی بزرگی و قدرا ز قاف موسن بحر الجوهرد
 و کشف و صراح و منتخب بسکون ظا سے معجم ضم فتح اول چنانکه
 مشهور است خطا باشد -

علاوه بکسر اول و یکه بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد
 و چیزیکه بر سر چیز دیگر زیاد کنند آن را بفارسی سر بار گویند از منتخب
 بحر الجوهرد و صراح و لفتح خطاست -

علامه و هر دو لفظ بفتح عین و نشدیدا لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یا
 علامی در آخر این هر دو لفظ برای تانیث نسبت نیست بلکه هر دو برای
 مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است اگر طلاق
 این هر دو لفظ بر حق تعالی نگویند تحسنت شائبه تا تانیث شود و بر
 نسبت از منتخب -

عمال بضم اول و نشدیدا جمع عاملان و بعضی عمالان نویسنده خطاست

چشمه جمع باد بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ خوران
قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نظر
اعتبار نشاید.

عنفا

بالفتح طارست دراز کردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که
هیچکس آن را ندیده است و عنفا آن را ازین جهت گویند که
طویل العنق باشد و بفارسی نام آن سیمرغ است و در الفاس لغنون
از الفاس سیمرغ است که در زمین صحاب لیس مرغی بعنفسیم با
چهار پادرو سمانند آدمی و پرهای الوان و با فراط درازی گردن
پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حیطله
بر صفوان که پیل بریشان بود از ان شکایت کردند حیطله عاگرد حق تعالی
آن مرغ را در بعضی از جزایر انداخت و او در آن جزایر فیصل و از دها
شکار کرده و منور زم کلامه نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد
و نام نوای از سوسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنفا باضم غلط شد
چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان بجای عجم و کشف بهراج
صائب گوید **ع** اگر ششتر هوس داری سیر دام عربت شو
که در پر دراز دارد گوشه گیسر نام عنفارا.

بعن لیب بالفتح و زال نسیه مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از موانع منتخب

مدار کشف -

عنین

بالکسر تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف
نام دگویند از مدار کشف یعنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی
گویند که اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف گفته
شود صحیح باشد نعمت خان عالی گوید **ع** ریس لغوم چه دگر از دم
دگر غنشی و عنین صیت چیز است -

عوج

بضم و او معروف و جیم نام مردی طویل القاست که در زبان آدم **ع**
بوجود آمد و تا زمان حضرت موسی علیه السلام بزیست و عمرش سه هزار
پنصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا که او بود موسی عصای
خود بر کعب و زرد بقیاد و ببرد و نام پدر او عوقی بضم است و آنچه که
در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن
عوق است بکسر اول فتح و او بمعنی کجی از انتخاب لطایف صراح -
سعدی فرماید **ع** جوی باز دارد بلا که درشت **ع** عصائی
ندیدی که عوجی بکشت -

عوض

بکسر اول و فتح و او و ضا و معجمه بمعنی بدل میسر و مردم از بی انتفا
یعوض گویند و آن غلط است از انتخاب مدار کشف و موند و بهار عجم
بکسر اول و بهار پرسی از انتخاب مدار کشف و صراح و مزیل و لطایف

عمیادت

لفتح دیده نشده ظاهر خطاست -

بکسر اول بمعنی زن و فرزند آن و دیگر توابع از منتخب و کشف و مدار

عمیال

صرح و مزیل و لفتح خطاست -

بضمین چشمها و چشمها سه آب نام کتاب حکمت از ابوعلی سینا

عیون

لفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب

و کشف و مزیل و منهاج و لفتح خطاست -

بکسر اول دیدن چشم و بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب صراح و

عمیان

کشف و مزیل و منهاج با وج و لفتح خطاست -

باب غین معجمه

این لفظ در صفت شیر واقع می شود پس این لفظ را بغین

غزین

معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست و

صحیح بعین محله است بیشه و صحرا که در آن شیرانند که ازانی ^{بمنتخب}

بضم اول و زائے معجمه مخفف و نای فوقانی جمع غازی که قائل

غزوات

شد به تشدید غلط است -

لفتح آهوک ماده شد بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست - از منتخب

غزاله

لفتح اول و تخفیف نسوب به غزاله که قریب است از مضافات

غزالی

طوس سولد امام محمد غزالی رحمتہ اللہ علیہ زلب لالباب بعضی
گویند کہ غزالی بہ تشدید زای بمعجمہ سوب بغزال کہ رسیمان
فروش بند چون بالسیمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود
این نسبت شد باید دانست کہ این وجه محض خطاست -
نفع اول سکون لام و باے موصود و بعد الف ہمزہ بمعنی مو
در خناسش بیک گیر پیوستہ و در ہم دبا بنوہ باشند و غلبہ بضم او
جمع غلبا بضم اول خواندن محض غلط چرا کہ صیغہ مونث است
از فعل غلبا -

غلبا

بفتح تین خطا کردن در سخن و حساب کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی
غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کردہ شدہ نیز می آید و
غلطی بزیادت یا برتختانی محاورہ ناواقفان است و غلط بر دو
گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آن است چنانکہ
لفظ منصب کہ یکسر صادر می آید و بفتح شہرت دارد و عاشعرا
بالبت غیب قافیه آرند غلط عوام چنانکہ لفظ تعلات بمعنی
شخصی کہ تعین گردیدہ شد بطرفی یا کاسے در این محاورہ عوام
از بچار عجم و مزیل و منتخب -

غلط



ا

فتیلہ مانوذا از قتل کہ با لفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکہ فیلتنہ

بتقدیم لام خوانند خطاست از بہار عجم بعضی گویند اگر فلتینہ مشتق
از قلت بمعنی ناگاہ گفتہ شود و معنی آن ناگاہ گیرندہ شعلہ
جلد گیرندہ شعلہ گویند درست باشد۔ صائب گوید ۵ تا کہ
بشعلہ نرزد جوش داغ ماہ پیش از فیتلہ چند سوزد چرغ ما۔
بکسیرین دیاسے بھول عشوہ و مکر و دغا و طلسم از بریان کشت
و لفتح خطاست۔

فیرب

فرستند بکسیرین و تاسے فوقانی مفتوح صحیح شد و فریبند بجاسے
آن غلط۔

لفتح اول و سیوم پس در خمر ہر دورا گویند۔

فرزند

پنجم فرانی و کشادگی مکان از تنخ صراح و مدار و سوید لفتح
خطاست۔

فسحت

بالفتح و غای معجمہ فساد کردن در راسے و فکر و باز گردانیدن
بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از تنخ صراح بمعنی زائل
کردن و بالکسر خطاست۔

فسخ

فصل

بافتن رگ زدن و بستن و نوشتن خط است از مود و منتخب
صالح و ملایم و بحر الجواهر -

فصل

بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام و صغیر گویند
غلط است از منتخب ملایم و مود و کشف و مزمل -

فضا

نفع و ضا و عجم زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و
میدان از منتخب بحر الجواهر و مزمل کشف و صراح بکسر خط است -

فضولی

بضمین یعنی مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر
بودن یا مصدری در آن وجه معقول ندارد مگر آنکه ضا بضم

فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یا زائده لاحق کنند
خواه هم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون اسنان او غا

و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و

خلاصی و سلامتی و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب شرح

نور الله نوشته که فضولی بضمین یعنی اشخص صاحب فضول که با

یعنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلاما می تواند که فضولی

نفع اول و یای مصدری یعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه

فضول نفع اول و یای مصدری یعنی کسی است که فیهال

غیر ضروری پردازد در تصویرت بضم اول خواندن خط است -

فگار

بکسر اول و کات فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده است
از سراج و برهان و ازین جاست دلفگار بمعنی عاشق و کسانیکه
دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست -

فلاکت

لفح فلاکت گمی و ناداری و گردش زمانه از فردوس بلغات و این
مصدر جعلیت ضیع کرده متاخرین -

فلاخن

لفح اول ففتح فاخته معجمه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلت
سنگ اندازی که از بس دو تا سازد که بھندی گویند و
فلاخن بضم خا ر بمعنی چنانکه مشهور است خطا باشد ازینجا است که بعض
استنادان بالفظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری
و برهان -

فلان

باینم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیت فارسیان پور آخر
آن زیاده کرده فلانی گویند چنانچه قربانی کرده اند چه در اصل قربا
بمعنی فدیہ از سراج و در منتخب مؤید کشف و مدار و مزمل نیز بضم
اول خطاست و لفتح خطاست سعدی فرماید **دلی نظم کردم**
بنام فلان - مگر باز گویند صاحب دلان -

فلیس نانی بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت نیافته شد -



ابیات

قباب

بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه که بهندی قبه را کلس نامند
و قباب بضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب -

قباله

بافتح نیز پرفتاری کردن و مجازا بمعنی ضامنی نام و خط شرعی
از منتخب و صراح و مومند و کشف و مار و مرزبل و بکسر چنانکه مشهور است
خطاست -

قبول

بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر نشاء است و بضم تین
پیش آمدن از صراح و منتخب کشف و بعضی که یا و ناد را آخر افزودند
قبولیت گویند غلط است از مرزبل و قبول در استعمال فارسی کمتر
بمعنی مقبول می آید -

قدردان بفتح قاف و سکون ال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال
را متحرک خوانند و این خطاست -

قدیمی
قره

در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی
بضم و تشدید را مرهله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف
و مومند و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح
و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمان چشم شسته دارد غلط محض است

و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را به سردی و تری موافقت
تمام است و در منتخب معنی روشنی چشم و در لطایف معنی روشنی
چشم و فنی -

قرب

بکسر اول و را به ممله لغات ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرمهای ترکی
معلوم شد و مجدالدین علی قوسی این لفظ را به همین معنی عربی نوشته
پس از توافق ساینین شد (حیاتی گیلانی) چون کسی نیست مرد
معمر که ام به تیغ آن به که در قرب کنم -

قسطلانی قصیه

بافتح منسوب بطرف قسطر که نام شهر است و بضم خطا باشد از منزل -
بفحات شهر کوچک یاده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای
گلو و بسکون صاد خطاست از کشف در شنیدی و منتخب -

قضات

بضم اول و تخفیف ضا و مجر و ناز فوقانی جمع قاضی و یمنی به تشدید
ضا و مجر خطاست همچنین هر سه فاعل که ناقص شد جمع آن بر همین
وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روایات جمع را و
و غزوات جمع غازی و ولات جمع والی و حکم ثنائی به تشدید دوم
آورده **هـ** بر اے شاعران در نفی اثبات به بیاید دفتر
ثبتی چو قضات - و این دو صورت دارد که بر قیاس لفظ طلب و
کتاب که به تشدید دوم اند آورده و این خطاست چنان صورت

که کلمه صحیح باشد و این تناقص است دوم آنکه بطریق تصدیق
قدرت سخن آورده -

قطار

بکسر اول شتران برابر بر سر برشته بر یک سو رونده و چند جام
که بپهلوی هم دیگر باشند و لفظ است از تنج و کشف و صراح
و بهاء عجم و در لطایف که قطار در عجم یعنی ده شتر است و باطل
هندی پنج شتر را قطار گویند و بطریقات نوشته که قطار بمعنی
ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که بشتر اق
می شود -

قطع

بافتح بریدن و بمعنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهاء عجم -
اثر گوید **ع** محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شایخ
انخل میوید **ع** به از اول میزدارد -

قطعه

بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعر از بیت یا زیاده
مطلع دارد یا ندارد گویند که آن پاره از غزل قصیده بریده شده است
از مدار و کشف و بهاء عجم و بمعنی لفظ خطاست مگر بعضی فصحاء
متاخرین جایزه هم داشته اند -

قفا میر

لفظ بمعنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفا میره بجا
حطی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظین استثنای در

معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر خطاست و صاف فردوس لغت
بحای حطی نوشته بمعنی ردی و خوش روی -

قماط

بکسرول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیمپد و بر بالای آن
رسمان بر پیمپد مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم دلا بشته
و در هندوستان این رسم را کتسه شانسند و بفارسی آنرا غنک
میگویند بضم غین معجزه منتخب سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که
طفل نوزاده بر آن بول و براز کند غلط است -

قول

بفتح در عربی گفتار و در طلاح موسیقیان نوسازی سرود که
در آن عبارت عربی نیز داخل شد و در ترکی بضم دل فحج رویان
و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واده جده
و سکون لام بمعنی دست و بازو و علامه و آنچه در مردم متعین
که بوقت عید و یمان دست را بدست دیگر می بیند و میگویند که یا قول
و ادیم یا قول اگر تبسم در تصویرت لفظ قول ترکیست پس لفظ
قول را باین معنی بفتح خواندن و عربی و السن خطاست -

باب کاف عربی

کار و برائے مملو موقوف نه بفتح آن و معنی آن معروفست بمعنی چهری

کا ورس نوعی از غده که بهندی چینه نامند و آن ریزه باریک باشد و صیقلی
و موند و بعضی معنی غده با جره نوشته اند لیکن اولی قویست -

کالیدن در هم و پریشان شدن و گریختن و اصح آنست که بگفت فارست
از رشیدی -

کتاب بکسر و انشئه و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن
غلام و کنیز که بمعاضه و ضل ایشان و بضم و تشدید نویسندگان و
بمعنی مکتب دبیرستان از منتخب و لطایف و کشف و بضم تخفیف
نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ابواب تحقیق نوشته که کتاب بکسر
یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب است عمل بدین
اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته شود و در خیابان نوشته
که کتاب بضم و تشدید نویسندگان چه اگر این جمع گیر کتابت بمعنی
مکتب دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگان است
و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح خطاست بعضی محققان
نوشته که خط نیست بلکه مجاز است سعدی فرماید **نم راه**
توبه است و راه صواب . در هم در بنا جات ختم کتاب -

کرنیدن هر دو متعدی کردن است دکناییدن که در عوام مشهور است غلط باشد
و کراندن باین قاعده که هر مصدر لازم که متعدی سازند الف و نون قبل

دن که علامت مصدر است آرند چنانکه از گردیدن گردانیدن اگر
 علامت مصدر زن باشد اول امر آن مصدر بر آورند و بعد آن الف
 و نون میازانند که در بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاه
 یار از آن خلاف سازند چنانچه از سوختن و سوزانیدن و سوزاندن
 از رسیدن در سایندن و رساندن از نهرفصاحت و نزد اکثری
 کنانیدن صحیح شایسته بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه
 نزد ایشان در متعدی کردن مصدر صاحب تن و در قاعده
 واحد است چنانچه از رسیدن و سایندن و خواندن و ماندن و
 سایاندن و خواناندن می آید۔

کے

این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوی کسی در اینجا
 یعنی آدمی در اینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ
 ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی کسی خط و مثال انبیا محض غلط
 از نهرفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یا صلی نیست گاهی براس
 نکره باشد و گاه برای وحدت و صطلحات نوشته که لفظ کسی
 سوای معنی معروف بمعنی ضمیر کلام و مخاطب نیز آید مثال معنی اول
 از فطرت است از تن سرم جدا کن از من جدا باش بی رحم
 باش جان کسی بی وفا باش مثال دوم شرف گوید است

کفن

بیا که بر سر سرامت نگاهم از عینک به بکفت گرفته تر از وی انتظار می
 بفتختین لفظ عربیت فارسیان گاه به تفرس کرده من را بسکون فا
 آرنده غای گوید از لنته حیض خوهرت کفن کند و صائب گوید
 بر پیری من چرخ سیاه کاسه نه بخشید بهر چرخ که مهر سوبه نه من کفن
 بضم اول سویی پیچیده و معنی زلف نیز آمده و این لفظ بکا فارسی
 نیز آمده از برهان -

کاله

کاسه

بالسرول و بین محله یا خود را بکس بالکسر است بمعنی چونه و آهک گچ
 چنانکه در کفر آمده پس معنی کاسه پنجه از چونه ساخته چنانکه حباله
 بمعنی دام که از جمل ساخته می شود و شرح گلستان از عبد العنی
 و سراج و آنچه بعضی شارحان گلستان و بعضی لغت کلاس
 بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر خطاست چرا که در هیچ تخصیص
 موضع دیگر گنجایش ندارد -

کخاب

صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که
 بالکسر بفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست
 چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنت که آن را بهندی رود و او گو
 بفتح بمعنی چشم باریک -

بفتختین معروفست یعنی میان و بمعنی میان بند که بهندی میگوید

کمر

و باین معنی مجازست و گروه میان کوه را نیز گویند از چرل غایت
 و سرلج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و
 بمعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی
 غلط گویند محل نقطه است از فردوسی که بدید

سوا از سر فیل کمر وی گذرید بدان کله از کوه غلط کمر
 صاحب برهان خطا کرده نوشته است که صرف معبد گبران
 و صاحب قاموس الکنیسه معبد الیهود و نه صاری و نگار
 صاحب غیاث و معبد ترسیان نوشته است -

کونش بضم کاف و سکون را بر معاد و او غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت
 ضمّه ماقبل است و بضم نون و تبیین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن
 و کسانیکه او را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی -

کیاست بکامل و فتح تبیین جمله زیر کی و دانائی از تنخیب مدار و کسانیکه
 بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف
 فارسی نمی آید -

کیومرث نام پادشاه است که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری
 و غیر آن نوشته که کیومرث بکاف فارسی فارسی از ما رفوقانی
 بمعنی زنده و گویا چه گویم بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در

متاخرین بکاف عربی و تاء مثلثه مشهور است درست نباشد چرا
 که این هم فارسیست و در فارسی تاء مثلثه نیامده و خان آرزو در
 سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح
 میم و تاء فوقانی است چه گیو قلب گوی است بمعنی گوینده و مرث
 مبدل مر درست که بدل محله شد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود
 ظاهر بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب
 داشته باشد که بدین لقب لقب گردید و در رساله معربات ملا
 عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که گیومرث
 بفتح کاف عربی و فتح میم و تاء مثلثه معرب گیومرث است که
 بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن
 پیشوای زمین است چه لفظ گیو بمعنی زمین است و مرث بالفتح بمعنی
 شید و پیشوایان کلمه زبان سریانی است یا یونانی چنانچه
 گیو متریا که بمعنی علم هند است گیو بمعنی زمین و متیریا بمعنی انداز
 و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت میرم گویند حضرت میرم را
 فردوسی گوید **نخستین خدیوے که کشور کشود** * سر بادشاهان
 گیومرث بود * و محسن تاثیر حرکت بر او محله آورده است محسن تاثیر
در بندگی نواز سلاطین * زد سکه گیومرث نخستین -

کیش

بالکسر یا مجهول و شین معجم یعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش

که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذہب نام شهر در جزیره بحر

فارس و نوسخ از کتان و نام جانور س که از و پوئین سازند و درخت

شمشاد و لفظیت که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان

این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صغیه

امرست و بمعنی دور شود و شطرنج نیز همین مراد است از بریان و

رشدی - باب کاف فارسی

گذارش ادا کردن و این لفظ بزرای معجم نوشتن هم درست است از جهای دیگر

و بجهای عجم و بریان -

گذاش بضم اول گفتار بهیوده و بمعنی بسیار و بے حساب نیز آمده و در

سراج اللغات و مؤلف بریان گزار بکسر اول و بزرای معجم بوزن

خلاف و قبل بضم بمعنی بهیوده و در رشدی بضم اول و زار

معجم پس بیکه تخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی مهرزه و سهوده -

بضم اول نشتر حجام و فساد و نقش بایک که نقاشان بدان

تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن از بریان و

رشدی و میر نور احمد در شرح گلستان نوشته که گزار گزاردن

گزار

بمعنی رها کردن و ادا کردن است در مردم که بذال معجزه مشهور شده
غلط محض است بزائر معجزه صحیح باشد.

گزاردن بزائر هوزاد کردن از بها نگیری و برهان و در شرح بوستان
عبدالواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزائر
هوزست و گزاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجزه و برهان
احرار می در شرح گلستان نوشته که گزاردن بمعنی رها کردن
و ترک کردن که در مردم بذال معجزه مشهور شده غلط است.

گشینیز بالکسر تخم معروف است از غزل و برهان و در لغت نفیج کاف عرب
شهرت دارد

گلزار بزائر نوشتن صحیح است و بذال معجزه نوشتن محض غلط چه اگر لفظ را
در کلمه گلزار از عالم زار و سبزه زار و گشت زار است و کلمه زار
کثرت و ظرفیت می آید.

گلبن بهضم و تنسیر سوم با ر موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از غیاث
و نفیج با ر موحده خواندن خطاست و صاحب برهان گلبن

بمعنی درخت و بوته گل با ر موحده و بیخ و درخت گل گفته است
بهضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذال معجزه خوش مزه و زود
بهضم باشد و با نفیج خطاست از برهان و بها نگیری و بهار عجم.

گوار

گوارا

بضم اول هر چیز که خوش مرزه باشد بطبیعت خوش آید و زود بمضم
بود و الفتح خطاست از برهان و جهانگیر و مدارد بهار عجم و
کشف و لطافت -

باب لام

لاچار

بمعنی ناگزیر استعمل می شود لیکن صحیح ناچار بنون است چه ترسیب
لفظ چار که فارسیست با لفظ لاکه کلمه عربیت برای نفی با وجود
موجود بودن ناکه لفظ فارسیست و همی ندارد از بهار عجم -
مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بر زیادت تحکاتی غلط
چرا که لازم خود صیغه هم فاعل است حاجت بیای فاعلیت ندارد
و در متعدی یا ماضی است مقابل لام کلمه زیر که صیغه هم فاعل است
از متعدی که بمعنی گذشتن چیز باشد از دیگری بدیگر -

لازم

لااحمال

فتح میم و حامی محله و در آخر تاء مصدریه که بحالت وقف باشد است
معنی لفظی آن این است که نیست باز گردیدن در اصل چنین است لاحمال
من هذا لام معنی نیست باز گردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لاحمال
بالضرورة است از ترجمه مشکوٰۃ شریف و کسانی که میم را مضموم خوانند و
در آخر تاء ضمیمه اندر غلط و در سراج و منتخب نوشته که محال بضم

لاالی

لاابالی

لشسته

لجلال

بسم بمعنی چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناپایداره و ناگزیر
 نفیج اول و دنیائی و کسر لام بر وزن بحالی بمعنی مرواریدهای بزرگ
 و این جمع لو لوست و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست -
 بضم فست ثانی که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی ک
 ندارم در فارسی بمعنی شخصی بے باک و بی پرواست عمل است و بجا
 همزه مضموم و او نوشتن و خواندن خطاست از مؤنث و مدار و کشف -
 سعدی فرسیده لاابالی میکند دفتر دانی را به طاقت و عظمت
 سیرودانی را -

نفیج لام و کسر بشکسته و فتح قاف نوسه از تپ بلغمی یا لکس خطاست -
 بالفتح و همد و جیم عربی آنکه در سخن زبانش رواند سخن درست گفتن
 و نام واضح شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان
 از کشف و سراج و جها نگیس و مؤنث و رشیدی و بعضی که لجلال گویند
 و جیم اول را بجای حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یا تخته تانی
 خوانند این همد و غلط محض صاحب برهان بمعنی لیلاج نوشته
 به سطلان کیمیاگران سیماک زیه بق پاک و صاف باشد و بعضی مرزوم
 ستود و خاطر را نیز گویند و بمعنی زبان گرفته که عربی الکن خوانند و
 بنیعی هم لجلال خوانند نه لجلال رکنانی مسیح گوید

برین نطع و غابازی چون کمتر بود درندے : که این لجلان گردون
کم دلفش زیاد آور- و در جراح هدايت لیلان نوشته غلب
که غلطی کاتبان شد-

لحه و لحي

لضم لام اول و تشدید جیم عربی و لضم لام دوم و تشدید جیم عربی مکسور و
یا معنی لفظ اول میان دریا و عقیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب
لحه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لحه که لفظ سهند است و معنی لفظ دوم
دریا سے ژرف پر آب و لفتح خطاست از منتخب-

لعبت

لضم و باء موحده مفتوح چپ که بان بازی کنند و تصاد و بر جامه که
دختران بازی کنند از منتخب صراح و مؤنث و لفتح لام و ضم باء
موحده خطاست-

لوا

بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و فتح اول خطاست از بهار عم و
مؤنث کشف و صراح و ملار-

لواح

لفتح رو شینها جمع لائح و نام کتاب در تصوف از مدار و آنچه در تبار
تاج المذاهب منظر لواح بمعنی جمع لوح مستفاد می شود و در هیچ
کتاب لغت و صرف به ثبوت نمی رسد-

لیلی

لفتح لام و سکون تخمائی و کسر لام دیگر و بار معروف و مجهول هر دو
وضع درست نام معشوقه قیس و این هم مفرس است باین تصرف

که لیلی عتس با قاعده عربی شاید که در اصل لیلار شهر چه منوت
 فعل صفت یک معنی لون و عجب و غیره داشتند شهر بر وزن فعلار
 نه آید چون لون معشوقه مذکور سیاه بود لهذا باین سیم سیمی شد
 فارسیان همزه آخر را اعتبار ندارند لیلار بقاعده خود لیلی کردند بیا
 مجهول چون نزد ایشان اکثر جای مجهول را معروف خواندند و بیا
 لهذا بیا را آخر لیلی را معروف خواندند محسن تاثیر گوید گل شریف
 اواز ناز لیلی بنگاهش را چو لیلی صد لطیفی -

باب میم

ماحولیا

بواو معروف مخفف مایخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم های
 معجزه و او معروف و کسر لام دوم و تخمائی بهفت کشیده لغت
 یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهمرسد و ترجمه باین خط سیاه
 بود چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند و ناز
 عالم تشبیه تشبی هم مادته مایخولیا به تخمائی بجای نون چنانکه
 مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و بر لانی خود و الامراض
 نوشته که لفظ یونانی ست و بعد لام اول نون ست و قبل بای
 تخمائی هردو لام مکسور است در شهر و در اصل لام اول مفتوح

نامیت

نوع از حیوان که در فکر فساد و بکری و جش از یک کسی نمیرساند
 بکیر هم دوم و یا سه معروف و نامیثله بغت میرانی نام گیا، است
 بنامیت بد مزه عصاره آن را نیز نامیت گویند و شبن معجزه و مهد
 نه اندن و نه شنه خطاست از سال ۱۰۱۱ -

ما مضمر

لفظ خاصه و فاعله و فاعله و فاعله آنچه که حاضر شده در فارسیان هم
 طعم قلیل به تکلف که موجود و حاضر شد لهذا بلحاظ اسمیت یا
 تنکیر را آخر آورده و ضمیر گویند و الا یا تنکیر در آخر فعل ماضی چه
 معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ماصدریه سببی شده است
 برای تعیین وقت چسبیده برای چیز است لیکن چونکه نزد
 فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین متعین شده است
 لهذا یا تنکیر در آن آوردن خطاست از چهار عجم و مصطلحات
 و نمایان -

مادیان

لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یکسپ ماده و حاجت بالحق
 لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطاست و ماده دیگر حیوانات
 را مادیان نمی گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر این است
 که مادیان تمام یک لفظ است و میتوانند که مزید علیه بود چون
 سالیان بمعنی سال از بهار عجم

مباد

میهی

نفع صحیح و ضم خط نفی باد که بر اے دعا باشد.

تقدیم با موحده بر یا تمحانی سپید کرده قوت باه و بدون یا
تمحانی و تشدید غلط است بدانکه میهنی غسوبست بمید که صیفه
سوم است بر و از هر صید از انات تفعیما با خود از راه بحرف یا

تمحانی کسور بقانونیکه میقتد یا کسور از یا مشد که قابل
نشد صحیح شد و در وقت نسبت چون سیدی میهنی.

متصدع

بکسر ال محله در در سیر یا بنده و این لفظ بجای مصدر ع بکسر
دال که بمعنی در و سر و منته است آوردن خطاست چنانچه
بعضی در انشا نویسد که متصدع خبر است شوم در صورت
مصدر ع باید نوشت.

متفاوت

فال گیرنده این لفظ ابو او نوشتن خطاست بجای واو همزه
نوشتن و خواندن صحیح شد با این شکل متفاوت.

تن

نفع تقدیم و سکون تا سه فوقانی بمعنی پشت و بمعنی شوار و جا
بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بکاف
مذکور و تحقیق نویسنده خطاست که متن تفهیم و فارسی صیغه
تقی است از قیاس.

متلاشی

بکثیرین معجمه پریشان و غراب و معدوم در صورت ما خود است

از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آماره و آنچه که در مردم
متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کنسده مشهور است محض غلط چهره
که تلاش لفظ ترکیب و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عرفی اشتقاق

کردن خطاست اگر چه به ندرت بعضی فارسیان کرده اند اما در کمال عدم

فریاد خواه که زبان از بعضی مردم می شود محض غلط چهره که این را از

تلاشی مزبناقص می دانند و حال آنکه مصدری که بهجت این

اجوفت صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی داد خواه بدو چه می

آنکه مستغاث صیغه مفعول است بمعنی کسی که از داد و درسی خوا

چنانکه مستعان و یا ستم خانی در آخر برای نسبت یعنی نسوب

بمستغاث و آن داد خواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر

می می نیز میتواند شد چهره که مصدر می بر وزن صیغه هم مفعول ظرف

می بدو یا ستم خانی برای نسبت یعنی نسوب استغاث

نفع صحیح است و آنچه بهضم مشهور است غلط چهره مصدر می از تلاشی مجرد

بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نواد احراری -

بفحشین و تشدید لام مفتوح جائے فرود آمدن منزل و مقام

مردم از مود و کشف و بضم خطاست -

بضم سیم و فتح جائے مود و تشدید و او مفتوح و طائے محله جائے

مستغاثی

محببت

محلّه

محوط

احاطه کردن و جاس نگاه داشتن و جای گرد آوردن و این صیغه
 هم ظرف است از باب تفعیل که در وقت علت است سوا س لام
 کلمه تفعیل و تبدیل نمی پذیرد و هیچ تشبیه و سکون حا غلط است چه
 صحیح داشتن حرف علت در صیغه ظرف است اجوف از ثانی مجرور
 موانع ثابت نشاید یا آنکه در اصل محو ط به بوده باشد و تشبیه هم در ضم
 و سکون و او از کشته استعمال صله مازوف شده فقط محو ط یعنی
 هم ظرف مستعمل شده است.

محافه

چیز است مانند هر دو ج که زنان در آن سوار شوند و اگر محافه
 میم بدون تشدید درست نباشد صحیح به تشدید فاست چیز که این
 صیغه هم ظرف مضاعف است از باب مضاعف مگر آنکه فارسیان تحقیق
 خوانند جائز باشد.

مخفت
 مخیم

فتح میم صیغه نهی است از مخفتن بر خلاف شرح عبد الواسع بر بوشان
 بضم میم و سکون خا بر مجرور فتح یا بر تخطائی جاس بر پا کردن خیمه و
 بضم میم و فتح خا می مجرور تشدید یا بر تخطائی مفتوح بر وزن معظم
 جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب فعال در صورت
 ثانی از باب تفعیل و فتح اول خطاست چه هرگاه از ثانی مجرور گرفته
 شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بجاء مخم بهر احوال.

مدرسہ

لفتح و رائے مملکت سورجای درس و تدریس لفتح را و سکون را
مملکت و غلط از منزل - حافظ فراید **ه** طاق و رواق مارم

قیل و قال فضل : زینبا نجا کوی تو مار و نماده ایم -

مذکور

اگر چه در عربی صیغه هم مفعول است و فارسیان بمعنی ذکر نیز
کنند از چرخ هدایت -

مرعوب

صیغه هم مفعول از رهب است نباشد چرا که رهب باضم
ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد
بجای آن مرعوب بعین مملکت صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن
چنانکه در صراح -

مروت

بعضتین و تشدید و از مفتوحه مردی و مردی و این ما خود است
از مر که بمعنی مرد شد از مود و کشف و منزل صراح و بضم اول
فتح ثانی خطاست سعدی فراید **ه** یکے را گرم بود و قوت
نبود : کفافش بقدر مروت نبود -

مرعوب

مرض

بمعنی ببل و بعضی گفته که خردس لیکن دل اقوی است از بران -
بفتحین یا نثرب و سکون را مملکت خطاست و جمع این مرضی
الف مقصوره سعدی فراید **ه** اگر عاشقی سر مشوا مرض
چو سعدی فرو شوی دست از غرض - کما قال الله تعالی

فَقُلُوبُهُمْ مَرَضٌ فَرَادَهُمُ اللَّهُ
مَرْضَاهُ

مرسول

این لفظ من حیث اللفظ صحیح نیست بجای لفظ مرسول
لفظ مرسَل نفیج بین مملوّه بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از
بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافت^{نشده}
چرا که اسم فاعل و هم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است
در کلام عرب استعمال نشده -

مرسوله

معنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله است نفیج
بین زیرا که مصدر از رسال آمده است نه از رسالت از مزل -

مرثیه

نفیج و کسر مثلثه و فتح یا ت تحتانی صفت مرده از کشف و صراح
و منتخب بسین مملوّه نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خط است
ملاطاهر غنی گوید **ه** آن شوخ بقتل من دل بسته میان است
در مرثیه ام معنی تا یکا توان است -

مرزیت

نفیج میم و کسر زای مجرّم و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیارت
فضیلت از منتخب مملوّه و صراح و بضم میم و فتح زای مجرّم و تشدید
تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعضی توفیقات کسری بجای
این لفظ مرزین نوشته است و همین اصح است -

مردود باضم مرکب است از لفظ مرد که بمعنی ابرت است و کلمه در بمعنی صاحب و خداوند است بحجت رفع ثقل باقبل و او را ضمه داده و او را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است خطاست از برهان و وزن او پرزور نوشته است -

مسالت بفتح میم و سکون و فتح همزه که بصورت الفست و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم ناواقف بر وزن مناسبت خوانند خطاست -

مساحت بکسیریم همپودن زمین از منتخب کشف و صراح و بجا بر عجم و بحر الجوه و لطائف و بفتح میم خطاست -

مستتر باضم و تاء فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور نپایان در پرده شونده و این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم متعدی ظاهر است که صیغه هم مفعول از لازم نمی آید -

مستلماط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد -

مستغرق باضم و راء مکسور غرق شونده و هم را فرار شده و تمام توانای خود کار را کننده و کامل بفتح را خواندن خطاست از منتخب و

مزیل -

مسئله لفتح میم و سکون سین و فتح همزه که مشر سوم است و فتح لام
 در خواستن و پرسیدن چتریرا که از ان میسر مردم پسند و در
 مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ
 لفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون همزه نیز درست است از تنجیب
 و غیره و بعضی مردم که سکون سین و بدون همزه خوانند خطا و غلط
 بضم میم و سکون ثانی و فتح و او تشدید ال بمعنی سیاه و
 مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرری نوشته است یا بار دیگر
 آن را بصفاف خوبی نویسد و این لفظ را خود از اسواد است بر
 وزن فعال است چرا که هر لفظی که در ان معنی لون شب اکثر از
 باب فعال می آید چنانکه حرار و حفرار و صفرار و اسودار و در
 کلام الله شریف نیز لفظ مسوده از باب فعال واقع شده و از
 بشر احیم بالاشنی ظل و به مسود او می گوئیم و آنچه که بعضی مسوده
 گویند بضم میم و فتح سین و تشدید و او خطا است چرا که
 لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب متعمل نشده بعضی
 محققان فرموده اند که آنچه تغیر مذکور راست نمی آید چرا که
 مسوده به تشدید ال در کلام محیی بمعنی مطلق سیاه است
 نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم

بیم و تشدید داد درست باشد و فتح تبیین چار تسوید بمعنی نوشتن
که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگر چه پس
مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند نیز بمعنی
و فتح تبیین و سکون و او غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن
مشغله گویند آن نیز غلط است -

مشاعر

بفتح نیم و کسیر عین جاهاے عبادت حاجیان جاهاهی قربانی
کردن جمع شعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در تب
لغات معتبره یافته نشده مگر صحیح بجای آن مشاعر بفتح نیم
و کسر اے محاله بمعنی راهها جمع مشعره که هم فاعله یا خود از
شرح که بمعنی راه کشادن است -

مشوم

بافتح نیم و سکون تبیین و ضم همزه و سکون و او بر وزن مقوم بمعنی
منحوس صحیح است چنان صیغه هم مفعول است از شام بنام
شود که میوز بعین شد و مشوم بر وزن مفعول نیز جائز است
و آنچه که در عوام شهرت گرفته که میثوم است بفتح نیم و سکون یا
تحتانی و ضم شین و سکون و او غلط است چنانکه صاحب ضو
در تعریف کلبه این معنی اشارت نموده است و صاحب مرزبانی غلط
نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میثوم گویند -

مشوره

لفتح میم و ضم شین و سکون و اوصلاح پس و کنگاش و با معنی بسکون
شین و ضم و اوزیر آمده از صراح و منتخب قاموس و لفتح و او چنانکه
مشور است به ثبوت نمیرسد و این جان موافق و جداول تعلیل پس
نموده -

مشاطه

لفتح و تشدید شین زن شاه کش که موسی زبان را شاه کردن عروشا
آراش دادن پیشه و بشد و بضم خطاست از منتخب کشف بهاء
بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان به تخفیف نیز آمده اگر چه
کم آمده و در عرف حال دلاله را نیز گویند از حیایان و پیرایه هدایت
طغر گوید مشاطه زد بیکه زار طره ات ناخن به عجب که عذر
دل و اشود با سانی -

مشتی

بضم و حشر سوم تا فوقانی و با کسور خواهش کننده و آرزو مند و معنی
اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است
و بر اے معنی اشتها پیدا کننده مشی صحیح باشد مشی بضم فتح و شین
و تشدید یا کسور صیغه فاعل است متعدی بد و مفعول بمعنی آرزو
دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشبیه که مصدر است از تفعیل و
بای تفعیل از ناقص بر وزن تفعله می آید -

مصاف

لفتح میم و تشدید فامع مصف که بفتح تین و تشدید میم طرفت

بمعنی جای صفت زدن اگر چه معنی لفظ مصاف جاها می صفت
زدن است لیکن مجازاً بمعنی جنگ مقام جنگ استعمل میشود
بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن شد و شد فارسیان
به تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان -

مصون لفتح میم و ضم صاد و سکون و او بر وزن مقول بمعنی نگه داشته شده

و محفوظ و کسانیکه مصون نویسند و خوانند بر زیادت همه میان
صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف است ما خود از صون هموار است

مصری منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط بگویی هم جایی
میگیرد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر زنند و غیره
نمیرد چون چسبندگی بسبب خوبی مخصوص شد هم آن ملک
بیار نسبت و بدون یا نسبت هم آن چیز میگرد و چنانچه ظرف چین

چینی و سپ ترکستان را ترکی و کسانیکه بنهر را سانبهری و علی بن الفقیه
مصطفوی بدانکه این لفظ بر زیادت و او خطاست چنانکه در لفظ مصطفی و مرضی

الف را که خامس بود حذف کرده بای نسبت آند در مصبورت
مصطفی و مرضی هر دو بیای معروف صحیح بود و مصطفوی و مرضی
بر زیادت و او خطا باشد چنانکه با کثر مقام در کلام خواص و عوام واقع است
مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل

تقرض نیست از جار بردی و دیگر کتب رسائل -

بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حمله و تشدید لام و در فارسی تشدید
لام خواندن ضرورت نیست بمعنی نیست و نحو شونده و ناپیوست
از کشف و منتخب زیاده الفوائد -

مضمحل

بفتح اول و ظایر مجرور تشدید نون جاها می گمان بردن که چنان لفظ
جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ ششم -

مضمان

بفتح و او یاری کردن و کسر و خطاست از صراح -

معانوت

بضم میم و فتح عین شکرگاه از منتخب هو و بفتح خواندن خطاست
چرا که هم طرف برای بضم آید -

معسکر

بضم میم و فتح عین محله که لفظ نیست بمعنی همراهی و هم جا است از

مع

آمار لازم المضافت و آنچه بعضی مردم بجای مع معبر زیادت ها
نویسند خطاست مگر آنکه آن را ضمیر مذکور واحد اند و بضم خواندن یا
بوقف منظم خوانند نه مخفی بسیجی گوید **ه** هر کس ه قسری مع بدر
دل در پی این عروس دلخواه برد -

بضم میم و اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه هم مفعول از باب
مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ما خود از
عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب است

معافات

از یا سا ق ط ش ه چنانکه در لفظ صافات که در اصل صافی بود بصیغه
 هم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعالی
 که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف سا ق ط شد پس
 معات نفیج میم چنانکه ششتر دارد غلط است -

معلول

چیزیکان را علت و سبب های ضروری اثبات کرده باشند
 بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیمار است صیغه صفت
 عیلم می آید نه معلول از قاسوس و رساله بن حاج و منتخب لیکن
 با وصف این معنی در کلام بعضی ثقات واقع شده -

معز می الیه

نفیج میم و سکون عین مملو و کسر زبجه و یا تر تحتانی بمعنی منسوب الیه و
 بضم و تشدید زبجه و بدون یا تر تحتانی غلط است چه معز می بر وزن
 مرضی میم هم مفعول از عری بعز می عزار عرا و لغت است
 داشتن کسی بچیز کذا فی المنتخب و اصرار -

مقصد

نفیج میم و کسر صاد و همایه حایه قصد و نفیج صاد و همایه چنانکه ششتر دارد
 درست نباشد چه اگر قصد بقصد از ضرب بضر آمده است کذا فی اصرار

مقرنس

بضم میم و فتح قاف و فتح نون عا زبیکان را بصورت قرناس
 ساخته باشند و قرناس بضم میم کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و
 بنا به عالم از منتخب بران و بمعنی منقش و بمعنی پاژه که سهارا

بر آن نشنیده و غلط است -

مکتب

بضم میم و کسر الی مشد و پیش رونده و آنچه باره لشکر پیش فرستند
با بطله که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب بکار اندازد و
و منتخب لفتح و ال مشد و هم مفعول است بمعنی پیش داده شده
از منتخب به تخفیف و ال خطاست -

مکتب

بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مورد و منتخب و لفتح بمعنی
خطاست -

مکتب خانه

اگر چه چند تحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم
فلسفه را باشد بمعنی جاس کتب است با لفظ خانه ندارد و اگر چه بعض
استادان سبیل تجرید شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب
گوید **۵** اما مباد آگاه از ذوق گرفتاری شوند به یکدم آزاد
طفالان را از مکتب خانه ها - مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ
اجتناب نمایند -

باب

بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی
لبالب این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر با بنی صحت دارد
لذا جائز باشد چرا که طرفیان بوقت ظرافت الفاظ فارسی را
بوضع الفاظ عربی می تراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار غن

مشترک معنی تغییر دین خبر و مراد معنی معشوق صاحب الف
از مزمل و غیره -

ملایمت
لفح ز امر جمعه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از جنس کسانیکه
بذل محمد نویسنده محض بجا -

ملایمه
لفح اول دشمنی و کسر طایفه و تشدید می آید آسمانی باشد
در ردیم که در ابتدا سلام سخن آغاز بود و آنچه در بعضی نسخ گشت
بسطه بر وزن قصیده نوشته است غلط است از لفظی نفیوم است

ملایم
بضم میم و فتح ز امر جمعه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد
بندی آن را گاو و گاویند از برهان در برابر ای فارسیست

محامات
لفح و گاویند و محامات مصدر میم است در اصل موهه بر وزن مفعل بود
و از متحرک با قبل آن حسی صحیح ساکن حرکت و او نقل کرده با قبل
دادند و او در اصل متحرک بود اکنون قبلیش مفتوح گشت آن و او
را با الف بدل کردند محامات شد -

محرز
بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح ز امر جمعه شد و دو حای موهه چامه است
قیمتی از قسم کتان و معنی آشفته از شرح دیوان قانعانی و دیگر گنت
معتبر یافته نشده -

منشأ
لفح میم و سکون نون و فتح تثنین معجزه یعنی هجره بصورت الف

و آنچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسد خطاست
و اگر نویسد بالایی است باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الفیت
همزه است بمعنی باء پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی
سببست عمل می شود.

منتهی

بضم سیم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا
پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویر منتهی و آمله منتهی مویر
میوه معروف است که در دو بسیار آید و منتهی صفت آن است یعنی
مویر مکه آن را از تنگش پاک صاف کرده باشند و بعضی مردم که مویر
را منتهی گویند و از لفظ مویر غافل می شوند غلطی عظیم است.

منار

بالفتح چیر غدان و جاس بلند که بران چیراغ افروزند چیرا که این
هم ظرف است بمعنی علمی نور و مجازاً جاس بلند ازان گفتند
شون که از خشت یا سنگ بر یکین و شمال مساجد بنا کنند شاید
که در زمانه قدیم بران چیراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا
منار گویند و درین زمان که آن را اینار گویند بزیادت یا
تختانی غلط محض است از فعلی و منتخب مویر و غیره - اشرف
مانند منار که این حرف بلند چنبدین و جبهه هزار صورت دارد -

منصبب بفتح میم و کسر صا و ممله جاس برپاشدن و مجازاً بمعنی ترس و

عمده جلیل اقدار که بر اسرار حضور بادشاه هند در نشان مقرر
گردد و بفتح صا و خطا است از سواد و کشف و مزمل و از تحقیقات
خان آرزو چنین به تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح شهرت دارد
به قضای ضابطه تصریف بکسر باید و این غلط عام است نه غلط
عوام بدانکه غلط برد و گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که
بکسر است و بفتح صا گرفته شود چنانکه شعرا و عامه به لفظ لب
غنیغ قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تبعینات بمعنی

تبعین کرده شده بکسر و کاره و این استعمال عوام است هم کلامه
وزن جمع که باز آن را جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و
مفاعیل که هر دو وزن بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی توانند بخلاف
دیگر اوزان جمع چنانچه کالیب جمع الکلب جمع الکلب است -

بکسر ال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این
لفظ غلط است صحیح معدوم ظاهر ازان است که انفعال قبول فعل
می خواهد و عدم پیوسته نیست که شی آن را قبول کنند صاحب
مزمل الا غلط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال
مختص بعلاج و ثابت است مگر استعمال آن بسیار است -

بفتح میم و فتح نون و تشدید صا و هاء مفتوحه جاسه ظاهر شدن چیز

منتفی المجموع

منعوم

منصه

لذا بلحاظ همین معنی یعنی تخت یا سر بر که عروس را بر آن نشاند و جدوه دهند و او را بر داماد دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند و این لفظ بضمیم نیز آمده و بضم میم و تشدید نون غلط است از منتخب زیاده القوائد و موند و مدار و در صراح بکسر لبر داشتن یعنی تخت و سر بر یکیدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند.

لفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمل بنگام پیکی و بفتح سین غلط است از کشف و موند و صراح و موسوم بضم میم و فتح همزه که بصورت داویش و سین مهمل شد و مفتوح معنی اسم کرده شد.

موسوم

لفظ موسمی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه هم مفعول است از ایما پس موسی ایله یکا کرده شده بسوس از و کسانیکه بواسطه مجهول و کسر هم ثانی و یا سه معروف خوانند غلط است از مزمل و دیگر کتب صرف.

موسمی ایله

بفتح اول و موسمی یا یی موحده که بریزگاه و چهارب جمع آنست از لفظ و بضم خطاست.

موسر

لفتح میم و کسر هاء و سه مناک که خوف و سهم از و بار دوم از و ترسند از منتخب شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مصیب بفتح میم مثل بیع است و بضم میم که شته است گرفته خطاست چرا که باب

مصیب

افعال ازین باده مستعمل شده است صاحب غیاث گوید که از
 هیبت که مصدر لازم است میباید لفتح میم صیغه هم مفعول بدون
 تقدیر حرف جر درست نباشد پس میباید در حقیقت میباید نه است
 بمعنی نرسیده شده از دوازده صراح و قاف موس نیز نموده و فتح میم است
 بکسیر خوب که کوچک که در بینی اشتر کند و ریمان بدان بندند
 و در عرف بمعنی ریمانیکه بدان خوب بنزدانند و میل و خوب در
 بران لفتح است و بضم هم خطا است -

همار

بیای معروف بیشتر از لقب شهرادگان بود و حالا بر سر ازادگان
 استعمال کنند و در ایران بر سادات طلاق نمایند غالباً در اصل
 امیر را بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بول
 بولامب معنی تیر کیمیا آن امیرزاده باشد برین تقدیر مرزا بجای حذف
 چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعضی استادان آورده اند چنانکه
 عبدالرزاق فیاض گوید **ه** بدین وسیله که مرزا سعید با تنها **ه**
 چه خوب کرد که فیاض رفت از دال - و نیز یک از شعر گفته **ه**
 مرزا همه وقت جامه زار می نیت **ه** پیوسته سپهر بر سر باری نیست
 از بهار نجم و چراغ هدایت -

میرزا

بضم میم و فتح یا و تشدید سین جمله مفتوح آسان کرده شده هم مفعول

بیشتر

از تیسر خود از ریه بضم که بمعنی آسانیت و کسانیکه باین معنی بفتح میم خوانند
غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر میم قمار باختن از منتخب کشف
و صراح -

میثوم

بافتح این لفظ غلط است صحیح میثوم بفتح میم و سکون شین است و
تفصیلش فصل میم مع الشین مرقوم است در اینجا باید دید -

باب نون

نامراد

این غلط است صحیح میراد از زایل مگر از بهار عجم مستفاد می شود
که اگر چه این لفظ خلاف قاعده است لیکن نظایرش بسیار است
جائز باشد چنانچه نامید و ناسپاس - و غیره

ناگوار

بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و طبیعت ناخوش آئیده و ناهاضم و
بفتح کاف فارسی خطاست از برهان -

ناوان

بفتح اول معنی معروف کسانیکه نابدان خوانند غلط است از غیاث
لا اعلان و لا بدو بالضرور از برهان و بمعنی عاجزی و براس بمعنی
لا چار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسیست مخفف پس نفی
آن به لفظ لا که کلمه عربی است درست نیست -

ناچار

این لفظ بسین و صاد بحد و وضع صحیح از بحر الجوه و منتخب کشف -

ناسور

ناتوان

بی طاقت و این خلایق قیاسی بی توان باید اگر گوی مخفف ناتوان است
ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که انبیکه افاده فاعلیت کند
عذرت نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این
چند لفظ بر عکس قاعده مستعمل است چنانکه نامید و ناسپاس ناتوان
و نامراد و ناکام سعی فرماید **اسید** است پرستندگان مخلص را
که نامید زمره در آستان له - و این چنین خلایق قاعده در کلام ساند
بسیار است -

نبوت
نخواست
پنج

بضمین تشدید او خبر دادن و پیغمبری و بفتح نون خطاست -
بضمین این پنج کشف و بفتح نون خطاست -
بفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرایی مثل
آب و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و مزمل و جیم عربی خطاست
بکسر نون و فتح و او و تار فوقانی زنان این جمع امرآه است
خلایق القیاس از صراح -

نوت

نشار

بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینک بعد خط مستقیم خط کج منحنی
نویسند بجا است و اگر بالفرض نویسد با لامی خط مستقیم نویسد
تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا انقضاست بلکه همزه است و
این لفظ را بر وزن سرسے گفتن غلط است و بصورت پیشه

نوشتن هم غلط است بمعنی آفریدن و نوید کردن و مجازاً
بمعنی جهان و عالم مستعمل می شود.

نشاط

نشاط
لفظ خوشی و شادمانی و کسول بمعنی غلط مگر کسول جمع
که بمعنی شادمان شهر چنانکه کرم جمع کرم از کشت و منتخب
بحر الجواهر و بھار عج و سواد و مزمل و صحاح -

نشائین

بالفتح و نون ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و انچه بالا
خط مستقیم طی کج و منحنی نوشته میشود اشارت بر اینکه
الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشائین بر وزن کعبین
و فرقدین است و آنکه بعضی مردم بر وزن امین گویند محض
غلط است بمعنی نشائین دنیا و آخرت است -

نشو

نشو
لفظ نون و سکون شین معجمه پیدا شدن و گاهی بمعنی ریو
و بالین است و نشو و نما بگرد و لفظ لفظ نون است و کسانیکه
لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند -

نشاسته

نشاسته
لفظ نه بکسر و فست چون در ساختن آن در دس مغر گندم
را در آب می نشاند بهمین سبب نشاسته گویند غیاث

نشه

نشه
لفظ نون و سین معجمه شد بر وزن ایشه بهوشی و کنده
هوا س که از خوردن شراب بنگ غیره پیدا می شود و

کسانیکه بر اے این معنی نشاء بالفت و همزه نوین در غلط است
از غیث -

نقصت هر سه حشر اول مفتوح و اول و نصاب از صراح و منتخب و بکسر
اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است -

نصرت بضم یاری کردن و یاری دادن و بافتن خطاست از کشف
و منتخب و بجهار عجم -

نطی این لفظ بنون و طایعه مملو و تحتانی که بنام دوزخ شهرت
دارد غلط است و به لام و طایعه مملو مفتوح و الف مقصوره صحیح است
بالکسر و فتحة دعای بد از برهان -

نضرب بکسر سرده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی
خطاست و بافتن و تشدید قاف سورخ کننده و نقب کننده
از منتخب و صراح و مدار و موند و بجهار عجم -

نقص بفتح و صداد و هکله کمی و کم شدن و کم کردن و بضم چنانکه مشهور شده
خطاست از صراح و مزمل و منتخب و کشف و بهما و عجم و میر نورالدین
در شرح گلستان نوشته که نقص بافتن متعین است و نقصان لازم

نقاط بکسر دل جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال
بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بجهار عجم و منتخب -

نقل

بافتح و سکون قاف از جای بجای بر دین و از جای بجای
 رفتن از لطایف و منتخب در بحر الجوه و منتخب نوشته که آنچه
 بعد شراب از قسم ترش و کمین و کباب غیره خوردن آن را نقل بضم و
 گویند و در قاموس و مزمل نوشته که بمعنی لفتح نون صحیح است
 و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته
 که نقل بافتح از جای بجای بردن و بضم مایند نقل بکلام علی
 الشراب -

تفاوت
نقصانی

بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب مزمل و لفتح خطایست
 بمعنی نقصان درین لفظ یا تنهائی در آخر زائد است چنانچه
 در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین رشیدائی نیز زائد است
 از خیابان -

نگیسا

بکسیرین و کاف فارسی و یا سه مجهول و بین جمله نام
 معطر بے که نو که خسرو پر دیز بود از مدار و کشف و برهان
 و ابراهیمی و جهانگیری و مود و صاحب غیاث گوید که اگر چه
 لغت یای مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده
 شود فیصح می نماید و مجهول را معروف خواندن جایز است
 بکسر جمع نکته از منتخب مدار و بچار عجم و مزمل و بضم محض

نکات

چرا وزن فعال بضم از وزن جمع نیست۔

نکست

بفتح اول و سکون کاف عربی بوسه خوش و بوی دها

از منتخب صراح و بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی

در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمات فوقانی ماقبل

مفتوح در فارسی نمی آید اگر که نو از تفریس گفته شود صائب

گوید ز بزرگ نکست گل پیش می شود رسوا و ترانه گفته

کنز پرده حجاب کجا۔

نما

بافتح بالبدن و افزایش و بلند شدن از کشف و موندن و خوب

صرح و بضم نون خطاست۔

نمونه

بضم تین و ذال معجم و جیم معرب نمونه از مزیل و از جاب و دیگر

معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و نال

بفتح اول و کشرانی به شناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه و سکون

کاف خطاست از منتخب کشف۔

نکره

بضم نون و کسر او و یای مجهول خبر خوش از بهمانگیری و بران

و لطایف و در بهار عجم و لطایف بفتح نون و یای مجهول انچه

در مردم بختین مشهور شده خطاست۔

نوید

بضم و فتح اول و پییز شد بطور رسن که بدان چارپای بنده

نوار

در نیمه و زمار و بکسر اول خطاست از مزمل و کشف -

باب و او

و جمله عقد بکسرین چهار و ضم تار فوقانی و کسر عین ممله و سکون قاف

گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلو بند

و جمایل بند و آنچه معنی امام تسبیح شریعت گرفته خطاست -

بکسر لام و هاء مفعول یعنی غیر مختفی لفظ عربیت صیغه هم

فاعل معنی شیفته و گشته در عشق مفتون و فتح لام باین

غلط است از انتخاب مدار و صراح و لطایف و فتح لام و هاء

مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطایف و برآ

بفتح تین و باء موصوفه لفظ عربی است بمعنی بدست که بهند

ارد و بالشت گویند از مدار و سکون هم خطاست -

و جاست لفتح خور وئی و روشناسی و عزت و بکسر او خطاست از کشف

و مزمل و صراح -

و رطه با لفتح محل ملاکی و زینکه دران راه نباشد و مجازاً بمعنی گردآ

ستمعل و بکسر او خطاست از انتخاب بحر الجوه و لطایف

و صراح و کشف سعدی فرماید  دین و رطه کشتی فرو شد و هر

که میداشت تنجته برکنار -

ورم
نفتخین اماس و دغ کردن از منتخب مدار و سکون را برهما
خطاست -

وزن
نفتخ اول و سکون ثانی از صراح و نفتخین خطاست و در وقار
عزت و وقار نیز مستعمل است نعمت خان عالی گوید سه
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلات * بدانکه وزن چنین است
چون شود تقریر -

وسعت
بضم فراخی از منتخب و نفتخ خطاست -

وضو
بضم تین مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی دود
و پاشستن بر آس نماز و بفتح و او بمعنی آبیکه بدان و فکند
از منتخب مدار و کشف و مزمل و شرح نصاب یوسف بن مایع
نفتخ و او و غین معجمه شورش و غوغا و بکسر و خطاست از
صراح و کشف و منتخب سعری فراید سه بتکبیر مردان شمشیر زن
که مرد و غار شمارند زن -

وقور
بضم تین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از
منتخب و صراح و نفتخ خطاست -

وقار
بضم آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ما خود از وقور بضم

هزرات

نفیج از مزمل و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام
شهر کردار الملک خراسان است بکثرتش در دگر فصل
جلبی در حواشی مطول هرات را نفیج آورده ثم کلامه و در
لب لاالباب بران نیز نفیج است -

هزارمین

نفیج اول و سکون ثانی و الف محذوره بمعنی ناچار و نفیج را چنانکه
بعضی گمان برند خطاست از بهمانگیس و مزمل و بران -

هزبر

بکسر اول و فتح ثانی که زاس عربیت شیر در راه ز کشف
و منتخب مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی هم
گویند خطاست یحیی کاشی در بحوالی گوید میخورد
خام گوشت را چو هزبره که ندارد یک آتش نچین صبر -

هزل

نفیج اول و سکون ثانی سخن بهیوده و سخرگی و لاغر کردن و
بفتحین غلط است از منتخب صراح -

هلال

نفیج هاس اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هم دواد
تزیاق علاج پذیر نباشد از مدار و بران و کشف و رشیدی
و مزمل و جهاگیس و در تحفته المومنین مسطور است که هلال
نام کوهست در حد و چین و پنج نباتی در آنجا بهر سد که
آن زهرشند نامش بنام کوه او مشهور شده و بنیب و رت

ہمانا

اگر بلا ہل را بتقدیم لفظ زہر استعمال کنند اولیٰ و انسبے نماید
 بفتح این لفظ برائے نخلن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی
 پنداری و گویا و شاید از مدار و کشف و برمان و در شیدی
 و غیرہ و در قسبہ و آداب لفظلا بمعنی بالیقین و بضم خطا
 و در خیابان نوشتن کہ ہمانا مرکبت از ہم کہ زائیدہ نیز آید
 چنانکہ ہچنان و ہچنین و از لفظ مانا پس ہمانا نیز بمعنی پندار
 ہشد۔ خاقانی در لغت گوید **ع** لعب و ہرست چو تضرعت
 حساب شطرنج کہ چہ پایان طلبندش نہ ہمانا بنید۔
 بفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چرا کہ در اصل ہم
 بودہ و این از لغات و محققان سموع ست و اشارتست
 ہمیسزیکہ در خاطر ملحوظ ہشد و مراد لفظ دیگر ہم می آید
 خواہ نظامی فرماید **ع** زکرا و چون بدانستے
 ہمان کو کند من توانستے۔

ہمان

ہنوز

بفتح اول و ضم نون دو و معروف بمعنی تا حال و تا اکنون
 کسانیکہ تا ہنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط ست چرا کہ
 فقط لفظ ہنوز بمعنی تا موجود ست از مدار و برمان و کشف
 خاقانی در منقبت گوید **ع** گفتم کہ بیچ دانی اور از ظہر مثل

گفتا نیا فریده هنوز آفسریدگار *

بالکسر بایه مجهول مخفف بلید از شرح خاقانی و لفتح خطاست

هیلد

باب کیا

تیمیم

طفل بے پدر دگا ہے یعنی بی مادر شد و طفلی که مادر پدر هر دو
ندارد تیمیم اطرفین گویند و کسانی که آن را تیمیم و سیر گویند خطاست
از مادر و غیره و معنی غلام دزد و عیار و در صراح بمعنی ستون
و در جوهر بے انظیر طفلی بے پدر معنی غلام و اله صرو می گوید
چون تیمیم توایم و بمعنی دزد و عیار و سیر خسرو دهلوی فرماید
در اثرش پدرش سیف الدین سیف از سرم برفت دل
من و نیم شد و دریای من روان شد و در تیمیم شد -

بکسر با و فتح تیمیم معنی خوراک و این لفظ ترکیب از لغات
ترکی نوشته شد و کسانی که ایمه داران را بمعنی روزینه داران
فمن و نویسند خطاست اصح ایمه داران است -

یمیمه

بضم و هر سه حرکات نون مگر ضم نون فصحت هم نمی علیهم السلام
که مایه ایشان را فرد برده بود از قاصد و صراح سعدی

یونس

فرماید **و** وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس *
 در خود بود اندر شکم حوت چو یونس - درین کلام است که صاحب
 قاموس و صراح بجز سه حرکت نوشته و از اینجا غلط معلوم
 میشود و صاحب مزمل لا غلط که تنها بضم نون گفته و آنچه
 شارح ناظم گفته که یونس بضم نون است و درین بیت حرکت
 توجیه که حرکت ما قبل رویت مختلف گشته زیرا که در فاقیه
 اول کسره است و در دوم ضمه این اختلاف نزدیک رباب
 شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری شیخ
 نظامی قدس سره و نظائر ایشان واقعیت خاقانی در تلفظ
 وزیر گوید **و** بعضی کرم نظام بخشش بدل هر دور کا با در بخشش
 مولف گوید این نیز غلط است زیرا چه ما قبل شین حال معنی گاه مفتوح
 هم دیدیم که صاحب مدافع تصریح کرده نظامی فرماید **و** شان کش
 نیزه سیارش **و** باب حکیر یافته پرورش - بلکه صاحب عجم که از استادان فخر
 مدعی آنست که قبل شین کو مفتوح باشد و بس چهارده پانزده بیات استادان
 درین باب سند آورده تحقیق آنست که قبل آن مفتوح و کسره هر دو آورده
 با فتح مگر مشهور به ضمه آن ملکیت در قلیعیم حم داخل و م که بنام یونا
 ابن یاقوت بن نوح آبا شده از لب لا لباب فقط تمام شد -

یونان

باب الالف

آب شیراز - بعضی گویند نهریت در صفایان و سندان در لفظ اشرف

بیاید و نیز شفیعی اشتر گوید ۵

اگر در خاک اصفایان نباشد آب شیرازی

سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

لکن بعضی گویند مراد از آب شیراز شراب است زیرا که شراب

شیراز شهرت دارد و آنکه شیشه خوب می شود در شیراز نه شراب

و صحیح همین است ۶

آب یاریک - ببا ۵ اول موصده و با ۶ دوم نیز موصده آب کلم سیلیم گوید ۵

هر قدم ضعفم براه وصل میگردد و فرودن ۵ آب یاریک که می آیم بجزو تاز ۵

و بجزا زبانه که مایه توکل و قناعت نیز اطلاق کنند پس خطاست

آتش برگ - بفتح با ۵ موصده و سکون را ۵ مملو و کاف فارسی زین بیت

شده ی قی ۵ بیاساتی شب عیدست فکر عید و من کن ۶

آتش برگ ماه نو چراغ بادیه روشن کن ۶ بمعنی کسیرت که در

معارف است بمعنی خسته باشد که چراغ و آتش بدان اقر و زند ۵

سندی و یا سلمانی گویند معلوم میشود و آخر به تحقیق پیوست

که بمعنی چاق است و تشبیه ماه نو میدهد اینست و معنی ترکیبی

آن نیز چہرگ بمعنی سامان می آید۔ چنانکہ بگ سفر بمعنی سامان
 سفر و حقائق سامان بہر سیدن آتش ست انچہ صاحب
 نسخۃ الحساب بمعنی شمشیر آبدار نوشتہ غلط محض باشد و در
 کتب معتبر لغات قایم فارسیہ مثل جہانگیری و رشیدی وغیرہ
 نیست و اگرچہ سہما از حجت ساطع تصنیف است و خود کہ مختصر
 برہمان قاطع است آوڑہ ہرگز قابل اعتماد نیست چراغ ہدایت۔
 حرفی است کہ بمعنی ابتداء و علت و تجرید و دیگر معانی آید و ہر جا کہ
 دو حرف از جمع شوند حذف یکے از ان جائز داشتہ اند میر
 صیدی گوید ۵ دوتے خوبتر از خاطر خود رفتن نیست ۶
 سایہ بال ہما بر سر درویشان است ۷ چنانکہ باے موجدہ
 درین مصرع ضائب ۸۔ عیبے لبیب خود بر سیدن نمیرسد
 لیکن تحقیق معلوم نیست کہ این سہو ساعر است یا فی الحقیقت
 درست است و ہمین قسم سہو است کہ در بحر مفاعیلن فعلاتن
 مفاعیلن فعلاتن آوڑہ اگرچہ خطاے بزرگان گرفتن خطا است
 لیکن براے غلط و خطاے نو و سہمی آوڑہ براے
 تخطیہ بزرگان از چہراغ ہدایت ۹

اسیادست۔ آسیا کہ بدست گردانند پس انچہ بمعنی گفتہ اند کہ آسیا ہماست

کہ از آب گرو د و آنچه بدست گردد دست آس دست نہ دست
 آسیا غلط است چنانکہ در لغات قدیمہ نوشتہ شدہ و جید
 گویدہ نیت فکر گردش سر میستان ست را بہ آسیا
 بانی نباشد آسیاے دست را۔

امروز فدا کردن۔ دفع الوقت نمودن و بحیلہ کسے را از سر واکردن و بعطف

غلط است چرا کہ یہ دو مفعول کردن ست بمعنی امروز را بحیلہ
 وعدہ فدا کردن صائب گویدہ لبش امروز فدا میکن۔
 در بوسہ دادہا بہ نمید اند ز خط چون دشمن کم فرصتی از

اجلۃ الحکماء۔ لفظ عربیت و اجلۃ جمع جلیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق بر

مفرد کردہ اند ظہوری گویدہ خموش چون شوم از غیب دیدم
 ندای کہ لب بند ز مدح اجلۃ الحکما بہ ہر چند استعمال جمع

عربی در محل مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل
 عجائب بمعنی عجب و ریاض بمعنی روضہ و حور بمعنی حورا
 لیکن بہ تحقیق پیوست کہ این ہم موقوف بر استعمال است

تأد کلام اکابر مکر یافت نشود نمی توان حیرات بر آوردن آن
 کند و در بیت ظہوری گمان میشود کہ غلط محض است و بجائے
 اجل الحکما گفتہ و این بیت کلیم ہم ازین عالم است۔

دشمن آئینہ اندازنہا کہ اہل عزلت اندہ ہر کجا ابناے
جنے گنجہ آنجا کترت ست ۛ و در بعض نسخہ دیوان ظہوری
خلاصۃ الحکما دیدہ شدہ پس نسخہ اول غلط باشد۔

الف کش

بفتح بعضے گویند سوداے بلا شرط کہ بزرگ و دچنانکہ خطاش در
ہندوستان باصطلاح ولالان نحاس ابو طالب کلیم گوید
ۛ در جہان حسرت بالائے الف کش دارد ۛ سرور را
باتو بیک فاختہ دعوی نہ رسد ۛ و این خطاست حسرت
بالائے الف کش دارد۔ عبارت بمعنی ست طرفہ آنکہ برعکاس
او دلالت ندارد و تازہ تر آنکہ نسخہ چنین است ۛ و جہان
حسرت بالائے الف کش دارد ۛ درین صورت معنی بتکلف
صحیح میشود چرامدعا آنست کہ حسرت و آرزوے بالائے تو
و جہان الف کش دارد کہ عبارت از عاشق ست پس
قمری کہ عاشق تو شدہ بر جانیت و مراد دعوی آن نمیرسد
و ظاہر اسباب اشتباہ لفظ دعولیت کہ در مصراع دوم واقع
شدہ چراغ ہدایت۔ الا صاحب بہار عم شعر مذکورہ بصحت تو
اغلب کہ تتبع خان آرزو کردہ و نسخہ اصلش ندیدہ۔

باب الباء

بابی -

نیم تازی باج و خراج و نیز ہمشیرہ و خواہد این از اہل زبان
 بہ تحقیق پیوست سعید اشرف گوید ۵ بر تو زبید کہ خراج از
 ہمہ خوبان گیری ۶ شاہ حسنہ و ترا سلی و شیرین باجی ۷ -
 طرف لطف ہمین معنی دوم است و لفظ ترکی است عوام
 ہندی دانند و این خطا است -

باورچی -

در ہندوستان طبایخ و آتش پڑا گویند معلوم نیست کہ لغت
 کجاست لیکن مجد الدین قوسی در ذیل لغات فارسی یہ معنی
 پاشنی گیر و پیشکار طعام نوشتہ و صاحب کشف اللغات
 بمعنی مطبخی تفسیر کردہ ظاہر معنی اول را از ہمین جا گرفته -
 شیخ آذری ۵ چون قسمت از راق کند شیر فلک را ۶ باورچی
 خوان تو زند لغرہ کہ نازو ۷ و ناز و بنون و زاسے تازی و او
 معروف گریہ از سہارنم و عجب از ناچو محقق کہ فرهنگ ترکی را نہ
 دید و عجب در پے اقوال شتی رفت و پے بحقیقت برد باورچی
 لغت ترکی است در ہند شہرت گرفته صاحب فرهنگ ترکی
 گوید باورچی بفتح با با الف و واو و سکون را و مملہ و ترقیق کسرہ
 جیم فارسی و سکون یا پزندہ -

پای بر چین - گر بختن ظهوری ۵ بافتن اندن دست پیچد کوش ۶

بر چین پای و زدن پوش ۶ مخفی نماید که تفسیر پای
بر چین بگرختن هیچ معنی ندارد و پای برداشتن و
بر چین مترادف المعنی است ظاهر الفطرت بختن زیادت
کاتب است -

براتی -

مجد الدین علی قوسی گوید براتی وجه برات و قباد جامه
مستعمل که بختش - دهند و در ولایت مازندران این بفظ
بمرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه
بعد از طعام خوردن بقیه که بملازمان دهند آن را نیز براتی گویند
بعض نوشته اند که جمعی که در سوختن آبی همراه داماد بخانه عرو
روند لیکن سندنیاورده و در کلام استادان نیز یافته نشه
غالباً استعمال هندوستان است و باراتی بالف یونوع
درست معلوم نمی شود -

بر خودار - از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد از کایه و بلکه مرکب
است از بر خوردن مع الدال یعنی بر خوردن دار که کلمه نسبت
است از عالم خریدار -

بینی کوه - بر آملگی سر کوه که آن را در تازی قاعله خوانند سلیم ۵

برویش بینی از بس ضعف و اندوه و کشیده تیغ همچون
 یعنی کوه و و همانز این کوه گویند - قاعله کوه در از قال
 فی القاموس القاعلة الجبل الطویل و اینکه صاحب مصطلحات
 می آرد که آن را بتازی قاعله خوانند غلط است بینی کوه
 را بتازی الف الجبل و قرناس بهنم قاف و راء دنون و سین
 مهله گویند و نان آرزو قله کوه نوشته و آنکه ره بمعنی کوه نوشته
 غلط کرده -

بولسری - نام درختیست که آن را مردم مولسری میگویند چه بول بفتح
 بمعنی بیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب
 اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا باین اسم
 مسمی گشت - این وجه تسمیه یکی از شراح قرآن السعیدین نوشته
 است مگر صاحب غیات گوید این درست نیست چرا که درخت
 نهندیت اسم او از عربی و دیگر زبان مرکب نباید گفت ظاهراً
 مول در اصل مولو بفتح میم بمعنی راج و سری در هندی بمعنی
 راجه یعنی درختیکه گاشش لائق تاج سلاطین است -

بسمه - مخفف با سمه نقش اوراق طلا و نقره و غیره که بر جامه بطور
 معهود کنند و بعضی از کم طبعان را در لفظ بسمه شبه است

و آن خطاست طفر گوید ۵ بسہ چہ رنگے ندارد از نگلستان

فقیر و زانکہ فرصت او نقش ہوس را منظر است - و

بکتراشی - پیدا کردن مضمون تازہ و بمعنی پیدا کردن مطلق امر عجیب و

قریب خطاست طالب کلیم گوید ۵ معنی بکتراشی چہ بود

کودہ کنی ۶ خامہ فکر کم از تیشہ فرما د نشد ۶ بلکہ ظاہر آنست

کہ معنی بکتراشی تمام یک کلمہ است درین صورت لغت مذکور

نبود -

بکترنگاہ - بمعنی سیکہ مثل بکترنگاہ او محبوب و شرمگین بود چنانچہ ظاہر است

و بعضے گویند کہ گاہ کردن او بطرز معشوقان نباشد و این

خطاست باقر کاشی گوید ۵ لازم بطفل بکترنگاہ ہے کہ در

خیال ۶ چپشن کردہ غارت یک خانمان ہنوز ۶

بندر صورت - بصا و مہملہ نام مشہور بندر ہر چند صورت بسین مہملہ است

این ہندی را فارسیان متاخر از راہ تصرف یا غلط بصا

نویسند تا اثر گوید ۵ حنش چہ غم ار ہمیشہ طوفان دارد

چون بندر صورت کہ خطش نزدیک است ۶

پسیہ - بالفتح زر نقد دیدن معنی مشترک در ہندی پس از توافق

لسانین و حید گوید ۵ کلہ بزر اپسیہ و ادم یک کلہ وہ او پا چہ

داد و ہر کہ باکم مایہ سودا میکند یا میخورد - بمن فریب می خورد

ملاطفر ابیائے معروف از راه غلط آورده -

باب التام

تاج خروس { از پرهای که بصورت تاج یا شند بر سر دہد و خروس - صاحب
تاج دیک { بہار عجم را درین عبارت سہواست چہ تاج خروس پر نیست
آن گوشت پارہ ایت نرم با پوست سرخ کہ در جوانی بر خرو
بر می آید و یک بکسر دال مہملہ دسکون تحتانی دکاف تازی
در آخر بعربی خروس را گویند

لفظ عربیت بمعنی فعل و بمعنی متکا نیز آمدہ عرفی گوید

تکیہ -

خستگان را بمرثدہ صحت چہ تکیہ و تکیہ جافرستادی و و مجاز

پناہ را گویند و بمعنی مکان بودن فقیران را چنانکہ تکیہ مرزا

صائب کہ جائیت پاکیزہ و منزہ معروف در صفایان و مزار

مرزاے مرحوم مذکور در همان جا تاثیر گوید یا حق منزل آرام

جفاکشاست چہ تکیہ بر لطف خدا تکیہ در ویشاست و در عصر

دوم تکیہ بر لطف کردن بمعنی اعتماد توکل است و اینکہ در کلام

طغرائے مشہدی لفظ کا و تکیہ آمدہ قابل سند نیست چرا کہ

اول الفاظ مستعملہ ہند اکثر بابت التزام می آرد بہر حال بمعنی متکا

بسیار آمدہ است جو بی نیشاپوری گویدے میسر نہ سفرہ

نان و پیاز و زده تکیہ بر تکیہ از روئے ناز و

تیغ ستراشی - استرہ کہ بدان موستر نہ تاثیر گویدے آیین موٹنگا فی از طبع کج

نباید و شمشیر انسا زو کس تیغ ستراشی و خان آرزو گوید

استرہ را موٹنگا ف گفتن ظاہر ادرست نباشد نہ من

حیث العقل و نہ من حیث العقل چنانچہ غلامی فرماید

استرہ ہر چند دم تیز یافت و موستر و موٹو اند شگافت و

تیروان - بعضے معنی مقلد گفتہ اند فوٹی گویدے سخن تیروان چون

تیروان است و سخن مار و رہ و شاشش بیانست و

و این ظاہر ادرست نہ باشد زیرا کہ فوٹی از راہ شمشیر این قسم

صناعی الفاظ بسیار دارد و آوردن این قسم کلمات و لغات

صحیح نہ ہوں

باب اول

کسمہ نیم دم مطلق بلا سلسل و نیز فرشتہ کہ ز نماوان

و دزد جاہیم و گمنانی مشیع آلت و نزامہ منجہ درست نیست -

جائے روب و جاروب و جاروب و جاروب - صاحب بہار عم

تشیح نہ کردہ است الاغان آرزو گوید کہ جار و مخفف جاروب

جاہم

در هندوستان نیز بهین معنی مستعمل است لیکن هندی جبار و
 بحیم مخلوط التلفظ بهاست و لفظ فارسی مخفف جاردوب و این از
 آفاقات است نه از توافقات لغات -

بکسر تین در اصل بمعنی ظرفیست که لے را در آن انداخته تنبیا کو
 کشند و بکسر اول دفتح دوم ملط است -

با صلاح اهل دفتار سلاطین هندوستان قبول و قدره از
 ملک که عوض ما یا نه تنخواه نمایند و این که در اشعار بعضی از متاخرین
 ایران واقع شده زبان خودشان نیست و بتازی اقطاع نموده

جام ضرور - طهارت خانه داین فارسی هندوستان است و اهل ایران
 ضروری قدم جاو آنجا گویند حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند

چاکری و ملازمت و بالفاظ کردن مستعمل - از بهار عجم
 که در قمار با هم بندند و نیز گویند فلانی چال کرد و رفتار خرام و بعضی گویند

بمعنی هندی است و اغلب که از عالم توافقات ساینین باشد بهار عجم
 گردش و حرکت دوری که در ایشان در سماع کنند و هر چه که حرکت

دوری که چون چرخ فلک و چرخ ابریشم و چرخ چاه و چرخ عصاره
 و نام برده شکاری صحیح بعین چرخانکه گفته اند محل تامل است و
 آسمان در جمیع معانی مذکوره معنی گردش ملخوط است -

چشم

جاگیر

چاکری
چال

چرخ

جلدی - تیزی دگرمی -

جنازہ - بانفتہ و بالکسر تابوت مردہ و تنختہ کمرہ را بران بخوابانند و عوام نعش

را گویند غلط است از قاموس و سہارجم -

چندال - بانفتہ بزبان کشمیر بمعنی نگاہبان و تحقیق آنست کہ لفظ ہندوئیست و

بدال ہندی و معنی اصلی بزبان مذکور فرومایہ ترین مردم -

چیچک - بوزن پچک گل و این ترکی است فارسیان بمعنی آبلہ ازین

اخذ کردہ اند و روایت کہ بدین معنی نیز ترکی باشد -

چیلہ - بیایہ مجہول بندہ و غلام و اصلش چیرا فارسیان دران تصرف

کردہ چینن خوانندہ اند از عالم بنگالہ و بنگالہ و این را تہ کی قول خوانند -

باب الحاء

خواص - مقابل عوام و بعضے گویند فارسیان در محل مفرد استعمال کنند

معنی خدمتگار و ہمین معنی در ہندی مستعمل است عربی گوید صرع

و آبدارت ابرنیسان و خواص آفتاب و اگر این است سند

استعمال فارسیان پس خطا است چرا کہ این لفظ مستعمل

از ہندوستان است چنانکہ رواج دارد عربی درین بیت

الفاظ مستعملہ دربار سلاطین و امراے ہندوستان است -

پس براے اول سند باشد - چراغ ہدایت -

باب سین

سینی - بیاض معروف و نون بیاض رسیده طبق خرد تاثیر گوید
روشن دل انچه برده خود کم نکرده گزیده از چرخ ریزد دینی چراغ است

باب شین

شعبه - بوزن بتکه بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اورا

بودی نباشد و این بحکمت دست و سرعت آن صورت بند و پناچه

پنهان نمودن باز گیران هندی مهره در زیر پیاله دور بریان شعوده

بود آدرده و درین تامل است چه اگر بدل شعبه است یا

بالعکس عین و در فارسی نیامده باید دانست که شعبه را بوزن

بتکه گفتن و درآمدن شعوده تامل داشتن بنا بر عدم اطلاع

است هر دو لغت عربی و بدال معجمه صدر رباعی مجرد است چنانکه

از قاموس ظاهری شود و فارسیان بجای معجمه مطلق خوانند و

همین منشاء غلطی شده -

شفقت - بالفتح مهربانی و فارسیان بدنیعی بمعنی غمخواری بفتحات و

به تشدید نیز استعمال نمایند و این غریب است -

باب صاد

صندلی - در اصل سین ممله است مرکب از سنبل بمعنی کنش و یاس

نسبت و چون در قدیم پافزار ملک را بالاسی کرسی میگزاشته
اند بمعنی کرسی مجازاً استعمال یافته و شهرت گرفته و بصادر رسم
خط است۔

صد برگ - گلے که برگها بسیار دارد و آن را در نهند وستان هزاره گویند و پنج
معنی گل که در نهند وستان شهرت دارد در کلام استادان دیده نشد

باب طائر

ط - روزه طرچیان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگر چه بوقت شام
بسه چای قطره آب افطار میکنند و عوام نه گویند غلط محض است۔
طقیل - بوزن سهیل نام شخصی از موالی بنی اسد که در حالت حسرت و
تنگدستی در شادی با سهیل مردم بجه طلب و ضیافت رفته
و لذا در اطفال الاعراس گفتند است و فارسیان این مغلطه
را بدو معنی استعمال کنند یک معنی آن که تواند دوم که رفیق
بجه طلب و ضیافت۔

باب عین

عمامه - بالکسر و تشدید میم دوم هر چیز که بر سر نهند چون
دستار خود مغفر عایم جمع و فارسیان به تشدید میم اول
نیز استعمال نمایند *

باب فا

فوارہ - ظاہر آنست کہ از مادہ فور باشد کہ بمعنی جوشیدن است -

لیکن باین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد از اینجا است کہ صاحب کشف اللغت در الفاظ فارسی ذکر کردہ بہ تقدیر یا لفظ جستن و کشادن و زدن مستعمل - عجب است از صاحب بہار عجم کہ بہ متبوع صاحب کشف اللغت قائل بعدم استعمال لفظ فوارہ در عربی شدہ و حال آنکہ در قاموس می آرد کہ الفوارۃ منبع الماء و مفسرین لفظ رضا خان را کہ در سورہ رحمن واقع شدہ بفوارتان ترجمہ کردہ اند

باب فاف

قلپاق - بہر دو قاف اول مفتوح یا مکسور سلاحت کہ بر اسے محافظت

دست پوشند و این لفظ ترکیست و در ہندوستان و تبت

خوانند و حید در تعریف قلپاق گویدہ بمعنی بودگرچہ دست یلان

بصورت بود لیک چون تادوال و این لفظ در شرح شنوی کہ

این بیت از دست مسطور است قلاج بالضم شود بیللم و جیم تازی

نبرد کشیدن کمان و تنباکو طغر گویدہ چون نیچہ قلاج زدے سو

کمان ۴ از زور تو تم گزفت باز دے کمان ۵ و قلاج تنباکو از اہل زبان

سموع است. و قلات بتائے تازی بدین معنی کہ در ہندوستان
گنونی خطا است۔

الفصح روزگار و زمانہ و مدت سی سال یا ہشتاد سال یا صدویت
سال داین اصح است کذا فی المنتخب داین غلطی صاحب
منتخب است صاحب قاموس صد سال را اصح گفته و قول آن
حضرت را کہ در حق طفل فرمودہ کہ زندہ باش یک قرن و آن طفل
صد سال زیت بسند آوردہ صاحب بہار عجم گوید قرن یفقیں در
صراح بیفات اہل طائف و او بیس قرنی منسوب بدان لیکن
معاذ بہ قاضی بنیست آن علم کردہ و گفته کہ صحیح بیکون منسوب
بقرن نام شخصیکہ کہ از اجداد او بیس بودہ و فارسیان بہر دو معنی
متحرک استعمال نمایند۔

در صراح قلنی بالفصح نام معدنی کہ ازو سے ارزیر خالص خیزد و قلع
منسوب بدان و در بحر الجواہر بہ تحریک آوردہ و الاول اصح کما فی القاموس
بالضم نوعی از ظروف کہ اکثر از چوب تراشند و از نقرہ و غیرہ باشد
و با قوتیہا و مساجدین در آن کنند و در ہند ڈبیا خوانند و اقسام آن بسیار
است بہار عجم۔

باب کاف

کرته

باضم پیراهن نیم تنه و این فارسی ماوراءالنهر است قریط و
قرطه معرب آن -

کرج -

بکسرتین درسامی فی الاسامی پارچه که از گریبان بیرون
کنند و بعربی قواره خوانند و بمناسبت آن برقاش خمر بزه
وهندوانه و امثال آن اطلاق کنند و در جهانگیری بضم
اول و صحیح بکون دوم و حیم فارسی است -

کلکی -

به تشدید لام و کاف دوم فارسی آنچه از لوازم زین بکله آید
از پرما و بمعنی جیغه مرادف کلل است که بیاید و عوام هندوستان
به تشدید کاف خوانند و این خطاست

کاغذ کبود - کاغذی باشد کبود رنگ که عطاران ولایت دوایهسا

در آن پیچیده دهند و بکار دیگر نیز آید چنانچه یک از شعر اردبیت
فلک گوید مصرعه - این کاغذ کبودیت از بهر دل غ کردن +
و اینکه بمعنی نسخه اطباء نوشته اند غلط محض است -

باب کاف فارسی

کاوکیه -

تکیه کلانی طولانی که ارباب دولت بر سر نشسته پیش
دارند و این ظاهر اصطلاح اهل هند است اگرچه در کلام ملاطفا

واقع شده و چون از اهل زبان مسموع است که محاوره
ولایت نیست درین صورت مثل الفاظ دیگر هندی باشد
که ملاحظه را شعار خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی است

باب لام

لواف بالتشدید که یک در لیسان و چهار در کوه و غیره سازد و این
عربی است و بفارسی شائنگی و در هند وستان شائنگی خوانند
و حیدر سن عاشق خسته ستند و ز لواف افتاده ام در کند
ز موم که در لیسان بافته در گم را بتار غمش تا فته و لواف بدیعنی در
لغت عربی یافته نمی شود صاحب بارجم گوید بدیعنی نقل کرده محض به تتبع صفا
بر مان نقل کرده و این از جمله غلط اوست و صحیح آنست که
لواف سازنده قالین است چنانکه صاحب قاموس گفته
در همین معنی در شعر و حیدر راست می آید.

باب میم

مکان علیا به تشدید تحتانی کنایه از فلک است و واضح است که در پس را مکان علیا
چون مفر است و دارد بین برابر اسری چه اعتبار دارد باید دانست
که علی بر وزن فعل شتق از علو بمعنی برتر است و واضح بطور اقباس
لفظ علی را از آیه کریمه در رفعا مکانا علیا که در حق ادریس

علیه السلام است منصوب آورده نه علیا لفظ مستقل و کنایه از فلک
بنفتم است چنانکه مبارک جم گمان برده -

مرگی

بکاف فارسی معنی و یا و طائون و صاحب اعجاز رشیدی معنی مرگ و مرید علیه آن
گفته و آن خطاست عجب از و که در هندوستان هم بمعنی مستعمل صاب گویند
سفر نکردن از آن کشور از گران جانی است نه که مرگی ل و خطا عدا و روحانی است

مستدرفه -

بدال مملکه و فاینبه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند گاله گویند طغرا
از سبوسندف بر سر خود نه تا دست و پد گفتن عمامه مستان به یاد است
که مند فو بکسر میم چو بکه به این بنیه زنند و بنیه زده را مند و ف گویند -
کذا فی القاموس پس آنچه صاحب مصطلحات می رود درست نباشد مگر اینکه
گوئیم مند فو مخفف مند و فو است و مند و فو بنیه زده شده است -

باب نون

ناف آسمان

کنایه از وسط السماء و صاحب اعجاز رشیدی معنی قطب نوشته و این
خطا فاحش است چرا که قطب در وسط فلک نیست در سپهر او است و نیز فو
به قطب نمیرد و عرفی گویند سپهر گفت بهل مدح روزگار بگو و که آفتاب سو
ناف آسمان آمده و نظیر این ناف زمین است بمعنی وسط کره ارض -

نقل مکان

با صلاح اهل جفر از جا خود بجا دیگر نقل نمودن است از جهت مراعات
سعد و نحس ایام پنیره گویند بیا فارسی یکا مجهول نون غنمه و فوقانی مونث
در آ ممله مفتوح و بعضی از عوام هندوستان به تصحیح لفظ که در واقع غلط است
کوشیده یا تراب گویند بمعنی پانجا کالدون یا گراشتن گویند و این محض غلط است

نسخه

بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن با اصطلاح اطبا پاره کاغذ
که بر آن ادویه نوشته پدیدار دهند بر بعضی ادویه که بر آغوش مرض بر که نذیر اطلاق
کنند و بالفاظ برون و برگزین و نوشتن نوشتن از چیز بمعنی نقل کردن از بهار عم و
مصطلحات و چراغ هدایت - باید دانست که نسخه را از صراح بمعنی نوشتن نقل کرده
غلط است در صراح نسخه را اسم منتسخ منه گفته و منتسخ منه عبارت از منقول
عنه است نه از نوشتن -

والا نه

بدانکه در مقام لفظ والا استعمال والا نه غلط محض است چرا که در چنین مقام الامر
از لفظ الا که کلمه شرط است از لفظ الا که کلمه نفی است پس با وجود لاسه نافی لفظانه
که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد -

باب الهاء

همز ولی

بی آتازی شخصی را گویند که از زمان طفولیت با شخصی معترف و محبت داشته باشد
و آنرا در هندوستان همچو الی بحیم تازی خوانند ملاجی در خاص الانشا آورده که یار
همز ولی شگفته تر از همز ولی میان بست لیکن هیچ معلوم نیست که معنی ترکیبی آن چیست
و لغت کجاست معلوم میشود همز ولی لغت پشتوست چنانکه از اهل زبان پشتو
بتحقیق پیوسته و معنی آن دران زبان هسن و هم سال است -

باب الیاء

یوسف زینیا شوی یوسف زینیا اشرف و پیر گشتی حرف عشق و عاشقی را و اگر از او
خواندن طفلان بود یوسف زینیا بیشتر

یا که
س
یر

